

# مرگ تصادفی یک آنارشیست

نوشته: داریو فو

ترجمه: رضوان صدیقی نژاد



## مرگ تصادفی یک آنارشیست

---

نویسنده: داریو فو

مترجم: رضوان صدقی نژاد



Fo, Dario

فو، داریو

مرگ تصادفی یک آنارشیست / نویسنده داریو فو؛

مترجم رضوان صدقی نژاد. - تهران: گلمهر، ۱۳۸۱.

ISBN 964-74386-01-x

۱۸۸ ص. مصور.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

Accidental death of an anarchist.

عنوان اصلی:

۱. نمایشنامه ایتالیایی - قرن ۲۰.

الف. صدیقی نژاد، رضوان، مترجم.

ب. عنوان.

۸۵۲/۹۱۴

PQ

م ۸۷۳

۱۳۸۰

م ۷۹-۲۵۶۸۲

کتابخانه ملی ایران

نفاستی روی حلد: night again اثر: مهرش مساعد

## داریو فو

داریو فو در ۲۶ مارس ۱۹۲۶ در سان جیانو<sup>۱</sup>، شهر کوچکی در لاگو ماگیوره<sup>۲</sup>، ناحیه وارسه<sup>۳</sup> متولد شد. پدرش فلیسه<sup>۴</sup>، مسئول ایستگاه قطار و هنرپیشه‌ای در یک شرکت تئاتری آماتور، و مادرش پینا روتا<sup>۵</sup>، زنی با استعداد و دارای تخیلی قوی بود (در دهه ۱۹۷۰ بیوگرافی شخصی او که بازگو کننده تاریخ موطن اصلی اوست به همت ایثاندی<sup>۶</sup> منتشر شد).

او در ۱۹۴۰ به میلان رفت تا در آکادمی هنر بررا<sup>۷</sup> تحصیل کند. پس از جنگ، شروع به آموختن معماری در پلی تکنیک کرد ولی هنگامی که فقط چند امتحان دیگر مانده بود که مدرک خود را بگیرد، از ادامه تحصیل در آنجا دست کشید.

## مرگ تصادفی یک آنارشیست

نویسنده: داریو فو

مترجم: رضوان صدقی نژاد

طرح جلد: نینا وحیدی

حروفچینی: طاهره گرجی

صفحه‌آرایی: اکرم میررضایی

جواب اول ● شمارگان ۲۰۰۰ جلد ● تابستان ۱۳۸۱

لیتوگرافی: معارف / دیجیتال: دُرنا ● چاپ: نظر ● صحافی: شهرابی

شابک: ۹۶۴-۷۴۳۸-۰۱-x

ناشر: نشر گلمهر ● تلفن: ۲۶۴۱۱۲۵

آدرس: شهرک اکباتان - بلوک AI - ورودی ۳ - پلاک ۷

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است



نشر گلمهر

1- San Giano

2- Logo Maggiore

3- Varese

4- Felice

5- Pina Rotta

6- Einandi

7- Brera

در دهه ۱۹۵۰ میلادی داریو فو به عنوان یک هنرپیشه کم‌دی، موفقیت‌هایی به‌دست آورد و برنامه‌هایی در رادیو اجرا کرد. او از سال ۱۹۵۳ تا کنون بیش از سی نمایشنامه نوشته است که در اکثر آنها خودش ایفای نقش کرد است. مرگ تصادفی یک آنارشیست را در ۱۹۷۰ به روی صحنه برد. زمینه اصلی این اثر انفجار بمب توسط افراطی‌های دست راستی در سال ۱۹۶۹ است که مورد نگرانش مقامات و روزنامه‌های آنارشیستی قرار می‌گیرد و طی بازجویی‌هایی که در میلان انجام می‌شود یک متهم بی‌گناه از طبقه پنجم ساختمان به زیر می‌افتد. نمایشنامه، در ارتباط با این بازجویی‌هاست که کم‌کم به روی شخصیتی شبیه هاملت متمرکز می‌شود. شخصی که به نوعی جنون دچار است و پرده از تئوری‌های مأموران دولتی برمی‌دارد.

در طی دهه ۱۹۷۰ میلادی بیش از نیم میلیون ایتالیایی داریو فو را در نمایشنامه مرگ تصادفی یک آنارشیست، که به مدت دو سال در سراسر ایتالیا به اجرا درآمد، دیدند. اجراهای انفرادی او نیز جمعیت عظیمی را جلب کرد. یکبار شانزده هزار نفر در یک سالن ورزشی در تورین گرد آمدند تا او را ببینند. او در جنوا<sup>۱</sup> و میلان نیز در فضای باز برای بیش از ۲۵۰۰۰ نفر برنامه اجرا کرد. در واقع بسیاری از اجراهای او «خیریه» است که از آنها نفع مادی به دست نمی‌آورد. در هر جا که حرکتی سیاسی شکل بگیرد - اعتصاب، انفجار بمب، یا تظاهراتی به سبب محاکمه‌های سیاسی - او حضور می‌یابد. فو می‌گوید: «این طبیعت هر بازیگر است که با مردم ارتباط برقرار کند. در اینجا مسئله حساسیت و نوعی جذب کردن، مثل خاصیت مغناطیسی مطرح است. مسلماً من قدرتم را بر روی تماشاگرانم اعمال می‌کنم ولی امیدوارم این مثل قدرت یک رهبر ارکستر بر روی نوازندگان باشد، نه قدرت یک فرمانروای خودرأی».

## فهرست مطالب

نمایشنامه مرگ تصادفی یک آنارشیست .....	۷
اجرای مرگ تصادفی یک آنارشیست در کشورهای مختلف	
پکن (چین) .....	۱۴۱
کانادا .....	۱۴۳
آمریکا .....	۱۴۴
سخنرانی نوبل .....	۱۴۷
تولد خنیاگر سیار .....	۱۶۵
بخش جایزه نوبل .....	۱۶۹
نامه سرگشاده داریو فو به کوفی انان .....	۱۷۳
ادبیات ایتالیا در دهه ۱۹۷۰ .....	۱۷۵
فهرست آثار داریو فو .....	۱۸۵

## بازیگران:

متهم، دیوانه، مرد ریشو / گروهیان / بازرس / برتوزو / سروان / رئیس  
افسر نگهبان / خبرنگار

## پرده اول

### صحنه اول

یک اتاق معمولی در قرارگاه مرکزی پلیس، یک میز، یک قفسه بزرگ، چند  
صندلی، یک ماشین تحریر، یک تلفن، دو در و یک پنجره باز. از پنجره سروصدای  
زیادی شنیده می‌شود. متهم آرام جلو میز نشسته است. گروهیان نزدیک پنجره  
ایستاده است. بیرون نگاه می‌کند و مواظب است که جمعیت او را نبینند. مکث.

متهم                      ظاهراً تظاهرکنندگان امروز کمی به هیجان اومدن.

گروهیان                بیش از هیجان. باید بگم واقعاً تحریک شده‌اند.

متهم                      کی اونا رو تحریک کرده؟

گروهیان                اتحادیه‌ها. مردمی که توی خیابونن کارگرانی هستن که  
نسبت به اخراجشون از کارخونه یا به اینکه به اونا  
تیراندازی شده معترض هستن.

متهم                      ولی چرا همیشه اینجا، جلو قرارگاه مرکزی پلیس تظاهرات

می‌کنم، درست همین جا زیر پنجره اصلی؟

گروهیان همیشه همین بساطه. ما این وسط گیر کرده‌ایم. از وقتی اون آنارشیستی که بازجوئیش کردیم خودش رو از پنجره انداخت پایین، یه هفته بیشتر نمی‌گذره.

متهم اون پنجره؟ ولی اون پنجره که ارتفاعی نداره.

گروهیان یه پنجره دیگه، طبقه چهارم. (از پنجره دور می‌شود).

متهم آهان.

بازرس (درحالی‌که پرونده‌ای در دست دارد؛ باعجله وارد می‌شود).

معذرت می‌خوام. امروز صبح یه کمی دیر کردم. گروهیان، اون پنجره لعنتی چرا بازه؟

گروهیان معذرت می‌خوام. (پنجره را می‌بندد. سروصدا قطع می‌شود).

متهم هوای اتاق یه کمی بد و دم کرده‌اس.

گروهیان کسی با تو حرف نزد. تو فقط بشین و خفه شو!

بازرس (مشغول مطالعه است). حالا بریم سر مسئله تو. این طور که از پرونده‌ات معلومه، اولین بار نیست که به جرم تغییر قیافه دادن دستگیر می‌شی. اینجا نوشته که دوبار خودتو جراح جا زده‌ای... درسته یا غلط؟

متهم شما خودتون می‌دونین که مرز بین حقیقت و مجاز چقدر شکننده و ناپایدار است، جناب بازرس.

بازرس (عصبانی) خواهش می‌کنم! یک بار هم در قالب یه پزشک متخصص اطفال ظاهر شده‌ای.

متهم (به گروهیان) تقصیر من چیه که بچه‌ها رو دوست دارم؟

بازرس و...سه بار به عنوان کشیش، یه بار مهندس کشتیرانی...

همیشه هم دستگیر شده‌ای... دو و یک می‌شه... می‌شه سه. سه و...  
سه. سه و...

متهم می‌خواین ماشین حسابمو بهتون قرض بدهم؟

(بازرس، یک چرتکه<sup>۱</sup> ذابنی برمی‌دارد و به سرعت ارقام را جمع می‌زند).

بازرس نه... متشکرم، می‌شه یازده بار و با این دفه جمعاً می‌شه

دوازده بار. در دفاع از خودت چی می‌تونی بگی؟

متهم درسته. دوازده بار دستگیر شده‌ام ولی لطفاً توجه داشته

باشین که هیچ وقت محکوم نشدم. پرونده‌ام پاکه.

بازرس بهت تضمین می‌دم که این دفه دیگه خرابش کنیم.

کیفرخواست نشون می‌ده که تو خودت رو به جای

روانپزشکی که پرفسور دانشگاه پادووا<sup>۱</sup> بوده جا زده‌ای.

نمی‌دونی که ادعای داشتن عنوان جعلی می‌تونه تو رو

روونته زندون کنه؟

متهم یه آدم عاقل رو...آره، ولی من رو نه. گواهی پزشک دارم که

دیوونه‌ام. اینجا رو ببینین، پرونده کامل پزشکی‌ام همراهمه.

شونزده بار بستری شده‌ام و همیشه هم به یه دلیل واحد:

هیسترومانیا<sup>۲</sup> که از کلمه لاتین هیسترونز<sup>۳</sup> میاد و به معنای

بازیگره. می‌دونین، من نمی‌تونم از نقش بازی کردن دست

بردارم و همون‌طورکه می‌دونین یه مجموعه تقریباً کامل و

غنی از نقشهای مختلف به وجود آورده‌ام؛ البته در تئاتر این

امر کاملاً عادی جلوه می‌کنه، ولی من متأسفانه در زندگی

1- Padova

2- Histromania

3- Histrones

واقعی نقش بازی می‌کنم و بازیگرای همکارم رو از بین مردم واقعی انتخاب می‌کنم - که نمی‌دونن دارن نقش بازی می‌کنن، که به هر حال خودش خیلی خوبه، چون من پولی ندارم که به اونا پردازم. از مؤسسه ملی تئاتر درخواست مجوز کردم ولی متأسفانه ریگان تمام بودجه مربوط به رقص و تئاتر رو قطع کرده. بازیگری که خودش از تئاتر متنفره! وحشتناکه.

بازرس پس بازیگرات از تو حمایت می‌کنن. تو اونا رو تحت فشار قرار می‌دی.

متهم اصلاً لازم نیست چنین کاری بکنم. هر وقت به اونا احتیاج داشته باشم خودشون حاضر می‌شن.

بازرس اینجا نوشته شده که تو برا ویزیت یه بیمار، صد هزار لیر از او پول گرفته‌ای.

گروهان عجب آدم حقه بازیه!  
متهم این حق ویزیت یه روانپزشک معتبر و معروفه... کسی که شونزده سال درس خونده.

بازرس بعله، ولی مگه تو اصلاً درس خوندی؟  
متهم بله. من دوازده سال در شونزده مؤسسه مختلف روانی

درس خونده‌ام. هزاران دیوونه مثل خودم رو هر روز معاینه کرده‌ام. شبها هم همین‌طور. چون من برخلاف روانپزشکهای معمولی، در کنار اونا خوابیده‌ام - بعضی وقتا هم با یکی دو نفر دیگه، تمام شب رو وایستاده‌ام چون اونجاها هیچ وقت به اندازه کافی تخت پیدا نمی‌شه.

بگذریم، پرونده‌ها رو نگاه کنین، خودتون می‌بینین تشخیص من در مورد اون بیماری که مبتلا به جنون جوانی بود - همون کسی که در مورد اون برام کیفر خواست صادر کردن - کاملاً درست بوده.

بازرس بیست هزار لیر هم کاملاً درسته!

متهم ولی بازرس، من باید به خاطر خودش، اونقدر پول ازش می‌گرفتم!

بازرس آهان، به خاطر خودش. این کار هم بخشی از درمان بوده؟  
متهم البته. اگر اون بیست هزار لیر رو ازش نمی‌گرفتم، اونا بدون

شک فکر می‌کردن: «طرف حتماً یه دکتر درجه دوئه و شاید هم اصلاً پزشک درست و حسابی نباشه... احتمالاً ناشیه و تازه از دانشکده پزشکی فارغ‌التحصیل شده.»  
عوضش این جوری، به محض اینکه صورت حساب رو دریافت کردن، از تعجب خشکشون زد. فکر کردن... این دیگه کیه؟ پدر جاودان؟ خلاصه خیلی خوشحال شدن. حتی دست منو بوسیدن و گفتن: «دکتر، واقعاً سپاسگزاریم» و از شدت هیجان اشک از چشمشون سرازیر شد.

بازرس واقعاً که در داستان پردازای استادی.

متهم ولی این حرف دروغ نیست، جناب بازرس. حتی فروید هم گفته که ویزیت زیاد مؤثرترین درمانه. هم برای پزشک و هم برای بیمار!

بازرس قبول دارم! به هر حال آگه نگاهی به سرنسخه‌ات بندازیم،

اگه اشتباه نکنم، نوشته: پرفسور آتونو. آتونو، روانپزشک، استاد سابق دانشگاه پادووا.

ادامه بده، حالا چی داری بگی؟

متهم پیش از هر چیز باید بگم که من واقعاً به پرفسورم. پرفسور نقاشی، در سبکهای آزاد و تذهیب از مدرسه شیانه ناجی مقدس.

بازرس خب، آفرین. ولی این چه ربطی به موضوع داره؟ اینجا نوشته... روانپزشک.

متهم بله، نوشته، ولی بعد از یه فاصله! شما نشانه گذاری و تجزیه و ترکیب بلد نیستین؟ بادقت نگاه کنین: پرفسور آتونو. آتونو، فاصله. کلمه بعدی، یعنی روانشناس، با حرف بزرگ نوشته شده. حالا خودتون تصدیق می کنین که اگه بگم: «من یک روانپزشک هستم» تظاهر به دروغ نیست. درست مثل اینه که بگم: «من یه روانشناس، گیاه شناس یا گیاهخوارم و یا مبتلا به ورم مفاصل هستم.» شما دستور زبان ایتالیایی رو بلدین؟ واقعاً بلدین؟ خب پس باید بدونین که اگه کسی خودشو باستانشناس معرفی کنه، مثل اینه که نوشته باشه: «من اهل میلان هستم» معنی حرفش این نیست که در اون رشته مدرک داره!

بازرس بسیار خب ولی در مورد پرفسور سابق دانشگاه چی می گئی؟

متهم می دونین، خیلی معذرت می خوام ولی این دفته این شماین که ادعایی دروغی دارین: شما گفتین که زبان و تجزیه

و ترکیب و نشانه گذاری ایتالیایی رو بلدین و حالا معلوم می شه که حتی نمی تونین درست بخونین.

بازرس منظورت چیه؟ نمی فهمم...

متهم ویرگول بعد از کلمه سابق رو ندیدین؟

بازرس آه، بله، یه ویرگول هست، حق با شماست. متوجه نشده بودم.

متهم آهان، متوجه نشده بودم و فقط به این دلیل که متوجه نشده

بودین، یه آدم بی گناه رو مسندارین زندون؟ شما واقعاً دیوونه این. (بدون اینکه متوجه باشه، متهم را

محترمانه تر مخاطب قرار می دهد.) ویرگول در اونجا چه مفهومی داره؟

متهم برای کسی که زبان و صرف و نحو ایتالیایی رو بلد نیست،

هیچ مفهومی نداره! فقط منو به این فکر میندازه که ببینم شما مدرک خودتون رو از کجا گرفته این و چه کسی اونو به

شما داده... بیاین غائله رو ختم کنیم! یادتون باشه که ویرگول کلید همه چیزه! بعد از ویرگول، آدم باید نفس

بکشه... یه مکث کوتاه بکنه... چون بعد از ویرگول همیشه باید مکث کرد. بنابراین باید این طوری خونده بشه: پرفسور

سابق معیش هم اینه که «شخص مزبور مورد نظر است، یعنی کسی که قبلاً به اون اشاره شد، نه پرفسور» در واقع

معناش این نیست که من مدتی پرفسور بوده ام، پس حتی می شه اونو با خنده تمسخر آمیزی خوند: هاها. بنابراین

خوندن درست اون عبارت این طوره: پرفسور سابق، هاها،



مکت، از دانشگاه پادووا. درست مثل اینه که بخونین: «دندانپزشک بازنشسته، از شهر برگامو<sup>۱</sup>». چون وقتی می‌گم من از دانشگاه پادووا میام، یعنی اونجا آخرین مکانیه که دیده‌ام: من همین اواخر برای یه سری معاینات روانپزشکی اونجا بودم. اگه اون عبارت هر جور دیگه خونده بشه، به کلی غلطه؛ فقط یه ابله چنین اشتباهی می‌کنه.

پس تو فکر می‌کنی من یه ابله‌ام

بازرس

نه. فقط اصول دستور زبان ایتالیایی رو بلد نیستین، ولی شانس آوردین که برای کمک گرفتن به آدم مناسبی رجوع کردین. من حتی تخفیف هم میدم. اول از زیردستا شروع می‌کنم.

منظورت منم؟

گروهان

بسه دیگه، نمی‌خواد منو گول بزنی! دیگه دارم فکر می‌کنم که تو جون نقش بازی کردن داری، ولی دیگه داری نقش یه کله‌پوک رو بازی می‌کنی. در واقع شرط می‌بندم که از من هم عاقلتری.

نمی‌دونستم. مسلماً شغل شما طوره که تغییرات روانی زیادی در آدم ایجاد می‌کنه... بذارین چشماتونو معاینه کنم. (با انگشت شستش پلک پایین بازرس را به طرف پایین می‌کشد.)

متهم

بازرس

بین چی می‌گم، فقط سرجات بشین و خفه شو تا بتونیم این گزارش رو بررسی کنیم.

متهم

آهان، باشه، من گزارش رو تایپ می‌کنم. گواهینامه ماشین نویسی دارم و دقیقه‌ای چهل و پنج کلمه تایپ می‌کنم. کاربن هاتون رو کجا می‌ذارین؟

بازرس

آروم سرجات بشین و گرنه بهت دستبند می‌زنم.

متهم

نمی‌تونین این کار رو بکنین! یا روپوش مخصوص یا هیچ چی. من دیوونه‌ام و اگه به من دستبند بزنین، ماده ۱۲۲ قانون جزا می‌گه: «هر شخصی که ملبس به اونفورم افسری باشد و برای توقیف فردی که دچار مشکلات روانی می‌باشد، از ابزار غیر کلینیکی یا غیر روانپزشکی استفاده کند چون این کار او موجب تشدید ناراحتی شخص یاد شده گردد، مرتکب جرم قابل تعقیب است و مجازات او پنج سال زندان و از دست دادن درجه نظامی و حقوق متعلقه خواهد بود.»

بازرس

آهان، می‌بینم که با مسائل حقوقی هم آشنا هستی!

متهم

مسائل حقوقی؟ من همه چیز رو می‌دونم! بیست سال حقوق خوانده‌ام!

بازرس

مگه چند سالته؟ سیصد سال؟ کجا حقوق خوانده‌ای؟

متهم

در بیمارستانهای روانی! نمی‌تونین فکرش رو هم بکنین که آدم اونجا چه خوب می‌تونه مسائل حقوقی رو یاد بگیره! اونجا یه منشی دادگاه بود که به بیماری پارانوئید مبتلا شده بود. اون به من درس حقوق داد. چه نابغه‌ای بود! من همه

چیز رو در مورد قوانین رومی، قوانین جدید، قوانین کلیسایی... قوانین دادگستری... قوانین عصر فدریک، لمبارد، قوانین یونان، همه و همه رو می‌دونم اگه باور نمی‌کنین امتحانم کنین.

بازرس

انگار من وقت این کارا رو دارم! ولی توی پرونده‌ات، توی تاریخچه زندگیت هیچ‌جا قید نشده که تو قاضی بوده‌ای... یا حتی وکیل!

متهم

آه، نه، هیچ وقت وکیل نبودم، علاقه‌ای به دفاع کردن از مردم ندارم. اون یه شغل منفعله. دوست دارم قضاوت کنم... محکوم کنم... تحت تعقیب قرار بدم... بازداشت کنم. من کاملاً به تیپ آدمهایی مثل شماها می‌خورم، بازرس عزیز. اصلاً چرا ما نباید همدیگر رو با اسم کوچیک صدا بزنینم؟

بازرس

مواظب حرف زدنت باش، دیوونه. بهتره دست از مسخرگی برداری.

متهم

هر چی شما بگین. حالا بگو ببینم، تا به حال خودت رو به جای یه قاضی قالب کرده‌ای یا نه؟

بازرس

آه یه قاضی! انگشت گذاشتی رو نقطه ضعف من بازرس. واقعاً که شغل شریفیه، قضاوت کودن! محکوم کردن! تحت تعقیب قرار دادن! شما یه بازرس پلیس هستین، باید بدونین که چه احساسی به آدم دست می‌ده! قضاوت به نظر من بهترین شغله. اول اینکه آدم مجبور نیست بازنشسته بشه.

متهم

در واقع، دقیقاً همون وقتی که یه آدم معمولی، یه کارگر، به سن پنجاه و پنج یا شصت سالگی می‌رسه و کم‌کم حرکاتش کند می‌شه و عکس‌العمل‌هاش سرعت لازم رو از دست می‌ده و به همین دلیل باید بره توی سطل آشغال، درست همون موقع، قاضی تازه به بالاترین درجه شغلی خودش می‌رسه. کارگری که توی خط تولید یا روی دستگاه برش کار می‌کنه، بعد از پنجاه سالگی دیگه فاتحه‌اش خونده‌اس؛ کندی حرکاتش باعث بروز حوادث ناشی از کار می‌شه و باید از شرش خلاص شد! یه معدنچی توی پنجاه و پنج سالگی تنگی نفس داره؛ باید سرعت و پیش از اینکه مستمری بازنشستگی شامل حالش بشه، اخراجش کرد، به زندون انداختش، یا اونو کشت. همین مسئله در مورد تحویلدارهای بانک هم صدق می‌کنه. در سن خاصی اونا حسابهای بانک رو فرو قاطی می‌کنن، اسامی شرکتها و مشتریها، نرخ بهره و نام مقامات بانک رو فراموش می‌کنن. اون وقت است که به اونا می‌گن، برو خونه‌ات... اخراج... دیگه پیر و خرف شده‌ای! ولی برای قضات کاملاً برعکسه: هرچه پیرتر و خرف‌تر بشن، به مقامات و درجات بالاتر ارتقا پیدا می‌کنن؛ مهم می‌شن؛ قدرت مطلقه می‌شن! یه دسته پیرمرد کوچولو را می‌بینی که انگار از مقوا ساخته شده‌ان و نمی‌تونن درست دست و پاشون رو تکون بدن؛ کمربندهای ساتن می‌بدن و شنل‌های براق می‌پوشن؛ کلاههای مشکی براق با نوارها و پراچهای طلایی

سرشون می دارن که اونا رو تا حدودی شبیه بازیگرای  
 اپرای ونیزی می کنه و با اون صورتهاشون که به قارچه‌های  
 کوچیک و خشک شده کوهپایه‌ها می مونه، تلوتلوخورون  
 راه می افتن. با یه عینک که با زنجیر طلا به گردنشون  
 آویزونه، چون اگه اونو آویزون نکنن، گمش می کنن و  
 نمی دونن کجا گذاشتنش. خب، این آدم‌ها قدرت این رو  
 دارن که زندگی هر آدمی رو، هر وقت که بخوان، نجات  
 بدن یا نابود کنن. اونا درست مثل این که کسی بگه: «آهای،  
 فردا ممکنه بارون بیاد!» جمله‌هایی رو ادا می کنن که به  
 زندگی مردم بستگی داره. مثلاً می گن: «پنجاه سال برای  
 تو... سی سال برای تو... تو هم که اونجا نشسته‌ای، بیست  
 سال!» «ولی عالیجناب من دادستان هستم.» «...؟ پس در  
 این صورت ده سال.» «پنج سال چون از قیافه ات خوشم  
 میاد.» «آقایان وقتی گفتم سه، اقدام کنین. یک، دو.» «آه، بله،  
 بله، البته، قضاوت شغلیه... یعنی نقشیه که حاضرم هرچی  
 دارم بدم و لااقل یه بار تو زندگیم اون نقش رو بازی کنم!  
 دادگاه عالی، قاضی اعظم دادگاه - «عالی جنابان، لطفاً  
 بنشینید؛ ماکت، دادگاه رسمی است... وای، نگاه کنین من  
 یه استخوون پیدا کردم، مال شماست؟ نه، غیرممکنه؛ من  
 هیچ کدوم از استخوونهام رو جا نداشتم!»  
 گوش کن. این فضولیه‌ها رو بس می کنی یا نه؟ منو حسابی  
 گیج کردی. یا... بشین اونجا و خفه شو! (او را به طرف  
 صندلی هل می دهد.)

بازرس

متهم (باحالتی هیستریک عکس‌العمل نشان می دهد.) هی، دستانو  
 بکش وگرنه گازت می گیرمها!  
 بازرس کی رو گاز می گیری؟  
 متهم تو رو. هم گردنتو گاز می گیرم و هم ماتحتتو گاز می گیرم! و  
 اگه به زور متوسل بشی، ماده ۱۲۲ ب می گه: «خشم و  
 خشونت که منتج به آزار و اذیت فرد بی دفاع و ناتوانی  
 بشود که قادر نیست مسئولیت اعمال خود را عهده دار  
 باشد، موجب شش تا نه سال حبس و از دست دادن  
 مستمری بازنشستگی می شود!»  
 گروهبان درجه چه طور؟  
 متهم آه، می توین درجه تون رو حفظ کنین.  
 بازرس گروهبان، گفتم...!  
 گروهبان ولی اگه گازم گرفت چی؟  
 متهم البته که گاز می گیرم. تازه، مرض هاری هم دارم. واگیر  
 داره. از یه سگ هاری گرفتم: اون سگ توله هار  
 حرومزاده ماتحتم رو گاز گرفت ولی اون مُرد و من خوب  
 شدم. خوب شدم ولی هنوز ناقل هاری ام. عوعو...! عوعو  
 عوعو عوعو!  
 بازرس یا مسیح مقدس!  
 متهم مسیح؟ نه، من هفته پیش مسیح بودم.  
 بازرس خواهش می کنم آقا... بهتر نیست که نوشتن این گزارش رو  
 هر چه زودتر تموم کنیم؟ و اگه تو هم پسر خوبی باشی...  
 بهت قول می دم که آزادت کنم!

متهم

نه، منو بیرون نندازین آقای بازرس. من اینجا کنار شممما خیلی خوشحالم. توی مرکز پلیس احساس امنیت می‌کنم. اونجا توی خیابان خطرهای زیادی هست. منظورم مردمن. اونا راندگی می‌کنن، بوق می‌زنن، ترمز می‌کنن و مرتب با هم تصادف می‌کنن! اون... اتوبوسها و قطارهای زیرزمینی... که درهای بزرگشون به دغه بسته می‌شه... قیژ، ترق، تروق! منو اینجا پهلوی خودتون نگه‌دارین. من بهتون کمک می‌کنم تا ممتها رو به حرف بیارین... یا کلکشونو بکنین. من بلام برای اونا شیاف نیترو گلیسیرین بذارم.

بازرس

متهم

بین، دیگه داری حوصله‌ام رو سر می‌بری. جناب بازرس، یا منو همین‌جا نگه‌دارین، یا که خودم رو از پنجره میندازم پایین. طبقه چندم هستیم؟ چهارم؟ خب... تقریباً فاصله خوبی. من می‌پریم! می‌پریم و وقتی اون پایین افتادم و داشتم می‌مردم... وقتی توی پیاده‌رو بدن متلاشی شده‌ام بیفته... آخرین کلمات یه محضر رو، بریده بریده، به زبون میارم... به بالا نگاه می‌کنم و می‌گم: «اون بود، اون بازرس! منو انداخت پایین. بازرس برتوزو<sup>۱</sup> بود! مدت زیادی طول می‌کشه تا بمیرم. من مثل اون آنارشویست لاغر و مردنی نیستم که تا از طبقه چهارم می‌افتم پایین بلافاصله بیهوش بشم و تونم چیزی به روزنامه‌نگارا بگم، نه. من می‌گم. خبرنگارا میان و من همه چیز رو به اونا می‌گم.

1- Bertozzo

می‌خوام بیروم!

بازرس

محض رضای خدا بس کن! (به گروهبان) پنجره رو قفل کن. (گروهبان اطاعت می‌کند.)

متهم

پس خودمو از پله‌ها میندازم پایین! (به طرف در هجوم می‌برد.)

بازرس

لعنتی! بس کن دیگه. بشین! (او را روی صندلی می‌اندازد، به گروهبان) در رو قفل کن... کلیدش رو هم در بیار...

متهم

حالا اونو از پنجره بنداز پایین (گروهبان که گیج شده است، به پنجره نزدیک می‌شود). آهان، بندازش، نه منظورم اینه که بذارش توی گاوصندوق... در گاوصندوق رو قفل کن... کلیدش رو در بیار... (گروهبان بدون اراده اطاعت می‌کند.) حالا بذار توی دهنش و قورتش بده!

بازرس

نه، نه، نه. به کسی اجازه نمی‌دم منو دست بندازه! (رو به گروهبان) اون کلید رو بده به من! (در را باز می‌کند.) زود باش، برو بیرون... و خودتو از پله‌ها بنداز پایین و هر کاری دلت می‌خواد بکن. بیرون! پیش از اینکه اونا منو برکنار کنن، از اینجا گمشو بیرون!

متهم

یه فکری کردم. می‌تونیم با همدیگه هم اتاق شیم.

بازرس

بیرون!

متهم

نه، بازرس... نمی‌تونین این کار رو بکنین. مثل یه قانون‌شکن رفتار نکنین. هل ندین، خواهش می‌کنم! چرا می‌خواین منو پیاده کنین؟ من هنوز به ایستگاهی که می‌خوام نرسیده‌ام!

بازرس

بیرون! (موفق می‌شود او را به بیرون هل بدهد. چند لحظه‌ای

بانگرانی از پشت در گوش می‌کند. آه بالاخره!

گروهبان

بازرس، باید یادتون بندازم که تو دفتر آقای یلاتی جلسه‌اس و تازه پنج دقیقه هم دیر کرده‌ایم.

بازرس

چرا؟ مگه ساعت چنده؟ (به ساعتش نگاه می‌کند). آه، همه‌اش تقصیر اون بود... اون دیوونه لعنتی منو حسابی کلافه کرد. بیا بریم. راه بیفت. (آنها از طرف چپ خارج می‌شوند. از طرف راست، دیوانه/متهم، سرش را از همان دری که خارج شده است بیرون می‌آورد).

دیوانه

اجازه هست، بازرس؟... مزاحم نیستم؟ عصبانی نشین، اومدم کاغذهامو بردارم... چرا جواب نمی‌دین؟ دست بردارین، یه لجبازی ساده رو نتونستین تحمل کنین؟ بیاین آشتی کنیم. آه، اینجا که کسی نیست! باشه، خودم اونا رو برمی‌دارم. گزارش پزشکی خودم رو... سر نسخه... هی، این احضاریه جزایی منه! چه خوب بهتره پاره‌اش کنم. «از دل برود هر آنچه از دیده برفت.» کار تمومه. هووم، نمی‌دونم این احضاریه مال کیه؟ (می‌خواند.) «سرقت مسلحانه، از یک داروخانه، حالا معلوم شد! بسیار خب، ولش کن، تو عفو شدی.» (احضاریه را پاره می‌کند.) حالا چه کار کرده‌ای؟ (می‌خواند.) «ضبط غیر قانونی... خسارت...» مزخرفه، مزخرف. راه بیفت، پسر، تو آزادی (پاره می‌کند.) همه آزادن! (می‌ایستد تا یک سند دیگر را بررسی کند.) نه، تو، نه. حرومزاده! تو همونجایی که هستی می‌مونی... باید بری به قسمت جنایی. (بادقت سند روی میز

را صاف می‌کند، بعد یک کشوی پر از پرونده را باز می‌کند.) همه اینا از اعتبار ساقط می‌شن! قانون جدیدی صادر شده. وای! همه اینا احضاریه‌های جزایی هستن؟ همه رو می‌سوزنم! یه آتیش‌بازی بزرگ و خوشگل! (یه فنلک بر می‌دارد، دسته بزرگی از مدارک را آتش می‌زند و بعد روی جلد آنها را می‌خواند.) «تحقیقات قضایی در دست اقدام» (سپس روی یک جلد دیگر را می‌خواند.) «دستور بستن پرونده تحقیقات قضایی» (در همین لحظه، تلفن زنگ می‌زند. گوشی را برمی‌دارد و به آرامی جواب می‌دهد.) الو؟ دفتر بازرس برتوزو، شما کی هستین؟ نه، متأسفم ولی اگه اسمتون رو نگیان، نمی‌تونم گوشی را بدم به ایشون... دقیقاً بفرمایین کدوم مأمور تحقیق هستین؟ مسخره‌بازی کدومه، اختیار دارین... چه سعادت‌تی! مأمور تحقیق مسئله سقوط از پنجره؟ هیچ چی، هیچ چی. از کجا تماس می‌گیرین؟ البته، عجب خنگ‌بازی در آوردم، از طبقه چهارم - دیگه کجا؟ بگین بینم، راجع به چه مطلبی می‌خوانین با برتوزو صحبت کنین؟ نه، ایشون الان نمی‌تونه بیاد پای تلفن، پیغاستونو بدین به من. قاضی دادگاه عالی؟ از واشنگتن ایشونو می‌فرستن؟ آه، معذرت می‌خوام، منظورم رُم بود. گاهی از این اشتباه‌ها می‌کنم. آهان، قراره ایشون مأمور رسیدگی بشه. البته. پس ظاهراً درباره انگیزه‌های اون قاضی در مورد تصمیمگیری نسبت به مختومه اعلام کردن پرونده و کفایت تحقیقات، با وزارت دادگستری اختلافاتی بروز کرده؟

عجب... شما اطمینان دارید؟ آه، این فقط به شایعه‌اس؛ بله، نوشتیم. اول اونا خوشحال می‌شن، بعد دوباره راجع به مسئله فکر می‌کنن. فهمیدم. به علت فشار افکار عمومی - آهان، ادامه بدین، افکار عمومی، فشار، وحشتناکه، دقیقاً. برتوزو همین الان اومد. داره می‌خنده. (می‌خندد، گوشی را از جلوی دهانش دور می‌کند). هاها...! و به کارهای زشتی می‌کنه... هاها! (تظاهر می‌کند که دارد صدا می‌زند). برتوزو، دوست ما از طبقه چهارم می‌گه می‌تونی به کارت ادامه بدی و به ریش دنیا بخندی چون قضیه به تو ربطی پیدا نمی‌کنه... ولی برای اون و رئیسش واقعاً دردسر بزرگیه... هاها! می‌گه وقتی خودتو می‌شوری مواظب باش! هاها! نه، این دفعه من خندیدم. نه، چون واقعاً از اینکه می‌بینم سرکمیسر توی این ماجرا گیر افتاده از خوشحالی توی پوستم نمی‌گنجم. آره، واقعیت همینه، حتی می‌تونی به خودش هم بگی که من این حرفو زدم. بازجو آنجیاری<sup>۱</sup> منم که از شدت خوشحالی دارم دیوونه می‌شم... برتوزو هم با من موافقه، گوش کن بین چه جور می‌خنده. (گوشی تلفن را از خودش دور می‌کند). هاها! شنیدی که! آگه ما تا خرخره توی کثافت فرو بریم، اصلاً کسی عین خیالش هست؟ آره می‌تونی این رو هم بهش بگی که آنجیاری و برتوزو کیکشون هم نمی‌گزه! (یک شیشکی حسابی

می‌بندد). پررررت. آره، اون بود که شیشکی بست. ولی بی‌خیال، نمی‌خواد اینقدر از کوره در بری. خوبه، بهتر؛ رو در رو درباره‌اش صحبت کنیم. حالا از برتوزو چی می‌خواستی؟ کدوم اسناد؟ بگو، دارم می‌نویسم: کپی دستور مخومه اعلام کردن پرونده و کفایت تحقیقات مربوط به مرگ آنارشیست... باشه. پس باید اونا رو به شما بده، همراه با رونوشت‌های قضایی، باشه، بله، همه اونا توی پرونده موجوده. من مطمئنم! تو و اون سرپرست سابق اردوگاه‌های نازی بهتره هر دوتون اونو داشته باشین. آگه اون قاضی که توی راهه و بزودی به اینجا می‌رسه، حتی یک کمی از حروم‌زادگیهایی رو که درباره‌اش می‌گن داشته باشه... معلومه که می‌شناسمش! اسمش آتونيو. آتونيوئه. تا به حال چنین اسمی نشنیدی؟ اشکالی نداره، بزودی می‌شنوی! اون توی یکی از اردوگاه‌های نازی بوده. آگه فرصتی پیش اومد، از رئیسست بیرس... باشه، ما همه اسناد رو همین الان براتون می‌فرستیم. خداحافظ. به دقه صبر کن! هاها! برتوزو اینجا به حرف خیلی بامزه زد. قول بده از خنده دیوونه نشی تا برات بگم. از خنده نمی‌ترکی؟ می‌گه به محض اینکه پای اون قاضی به اینجا برسه، تو رو می‌فرسته به جنوب؛ شاید به کوچکترین روستای مردابی در انتهای کالابریا<sup>۱</sup>، جایی که دفتر مرکزی پلیسش به

آلونک تو زیرزمینه. هاها! فهمیدی؟ هاها هاها! خوش است اومد؟ خوش نیست نیومد؟ باشه، شاید دفعه دیگه شانس بیشتری بیاری. (چند لحظه به صدای تلفن گوش می‌دهد.) باشه. پیام دریافت و ثبت شد. (شیشکی می‌بندد.)

پرررتت. از هر دو طرف. تمام!

(گوشی تلفن را می‌گذارد و بلافاصله شروع به جستجوی اسناد می‌کند.) بهتره کار رو شروع کنیم، جناب قاضی؛ وقت تنگه. خدایا چقدر هیجان‌زده شده‌ام! مثل اینکه که می‌خوام امتحان بدم. بدتر از امتحان، مثل اینکه که می‌خوام توی آزمون دکترای دانشگاه آکسفورد شرکت کنم! اگه بتونم به اونا بقبولونم که من بازرس قضایی واقعی هستم... اگه بتونم سرشونو شیره بمالم، کارم درسته! حالا بذار بینم، اول باید بینم چه طور باید راه برم. (سعی می‌کند کمی بلنگد.) نه، این بیشتر شبیه راه رفتن رئیس دادگاهه باید قدمهای محکم بردارم ولی در ضمن مثل کسی که آرتروز داره راه برم! این طوری، این بیشتر مثل راه رفتن اونه. گردنم هم بهتره به کمی کج باشه. مثل یه اسب پیر سیرک... (امتحان می‌کند ولی آن را هم نمی‌پسندد.) نه، بهتر از اینم می‌شه. لرزش، با یک حرکت انقباضی بعد از برداشتن هر قدم. (امتحان می‌کند.) یا می‌کند. نه، خیلی بده! و زانوان لرزان؟ (امتحان می‌کند.) یا شاید هم پاهای سفت و خشک که یکی از اونا می‌پره. (امتحان می‌کند: قدمهای تند و کوتاه برمی‌دارد و یک بار پنجه و دفعه دیگر پاشنه پا را روی زمین می‌گذارد.) خوب شد.

عینک چی؟ نه، عینک نمی‌خواد... چشم راست به کمی بسته باشه... آهان، این طوری، چشمهای خیره و نافذ، زیاد حرف نمی‌زنه... گاهی تک سرفه می‌کنه: اوهو. نه، سرفه نه، شاید بهتره تیک داشته باشه، هان؟ خیلی خب، اگه لازم شد، همون موقع چندتا تیک هم اضافه می‌کنم. رفتاری شیرین و صدایی تو دماغی؟ خوش‌بینه ولی سریع و ناگهانی از کوره در می‌ره: «نه! رئیس عزیز! بس کنید. شما دیگه رئیس نگهبانی یه زندان فاشیستی نیستین؛ باید هر چند وقت یکبار این مطلب رو به یاد خودتون بیارین!» نه، نه، بهتره رفتاری کاملاً عکس این رو داشته باشه: سرد، سنزوی، با لحنی آمرانه و صدایی یکتواخت و غمگین، با چشمانی نزدیک‌بین... که از عینک استفاده می‌کنه، ولی فقط یه لنز داره، این طوری. (بسرعت تمرین می‌کند و در همان حال، لابه‌لای کاغذها را جستجو می‌کند.) خب، چه طوره؟ خدای من، کاغذهایی که دنبالشون می‌گشتم، همین جا، درست جلو چشممه! هی، آرام باش... نباید این طوری خونسردی خودمو از دست بدم؛ فوراً برگرد به همون شخصیت. لطفاً توجه کنید! (بالحنی قاطعانه) همه حاضرین؟ بذار بینم، دستور مختومه اعلام کردن پرونده تحقیقات قضایی، صادره از دیوان محاکمات میلان... آهان، تحقیقات مربوط به اون گروه آنارشویستی رُم هم اینجاست. خوبه! (اسناد و مدارک را داخل کیف دستی خود می‌چپاند. از جالباسی یک بارانی تیره و یک کلاه سیاه برمی‌دارد

و می پوشد. در این هنگام، بازرس وارد می شود. او دیوانه را در لباسهای خودش نمی شناسد، چون در آن لحظات گیج و منگ است.)

بازرس صبح بخیر. چه خدمتی از من ساخته اس؟ دنبال چیزی می گشتین؟

دیوانه نه، بازرس. برگشته بودم کاغذهامو بردارم.

بازرس آه، نه، دوباره تویی؟ برو بیرون!

دیوانه گوش کنین، ممکنه شما درگیر مشکلات خودتون باشین ولی این دلیل نمی شه که دق دلی تون رو سر من خالی کنین!

بازرس بیرون (او را می کشد و به طرف در هل می دهد.)

دیوانه ای بابا! اینجا شما همه تون دیوونه این؟ اول با اون مجرم احمق شروع شد که این طرف و اون طرف دنبال شما می گشت که بزنه و دهنتون رو داغون کنه.

بازرس (یک لحظه می ایستد.) کی این طرف و اون طرف دنبال من می گشت؟

دیوانه یه مرد. ظاهر آرومی داشت. یه پیرهن شکلاتی رنگ پوشیده بود. هنوز شما رو نزده؟

بازرس گوش کن، دیگه بسه؛ به اندازه کافی وقت منو تلف کرده ای. یه لطفی به من بکن و از اینجا برو بیرون! زود!

دیوانه برای همیشه؟ (یک بوسه خدا حافظی می فرستد. بازرس، عصبانیت خود را با حرکتی تند بروز می دهد.) باشه، می رم. آگه بخواین یه نصیحتی بهتون می کنم. اونم برای اینکه مرد خوبی هستین... به محض این که رفتی به طرف اون یارو،

همسایه ات رو می گم، سرتو بدزد. اینو از من داشته باش! (خارج می شود؛ بازرس، آه بلندی می کشد، بعد به طرف جالباسی می رود و می بیند کاملاً خالی است.)

بازرس (به دنبال دیوانه می دود.) خودشو به دیوونگی می زنه تا بتونه لباسهای مردمو بدزده! آهای! با توام! (سینه به سینه با پلیسی که در آن لحظه وارد می شود، برخورد می کند.) بدو دنبال اون مردک، همونی که قبلاً اینجا بود. کلاه و کت منو برداشت و در رفت... شاید کیف دستیم رو هم برده باشه. آره، اونم مال منه! زود باش، پیش از اینکه بذاره دره بره، بدو.

پلیس همین الان، بازرس. (درست پشت در می ایستد و با کسی که پشت در است صحبت می کند.) بله، قربان. بازرس اینجا هستن. لطفاً بفرمایید تو. (به طرف بازرس که کاغذها را زیر و رو می کند و در جستجوی کاغذهایی است که دیوانه آنها را پاره کرده است، برمی گردد.)

بازرس چی به سر این احضاریه ها اومده؟...

پلیس آقای برتوزو، بازجوی قسمت سیاسی اینجا هستن و می خوان با شما صحبت کنن (بازرس برتوزو سرش را از روی میز بلند می کند، برمی خیزد و به طرف راست اتاق می رود تا با کسی که به ملاقاتش آمده، دیدار کند.)

بازرس هی، پیرمرد... همین چند لحظه پیش داشتم با اون دیوونه درباره تو حرف می زدم. همون که به من می گفت - هاها، تو می خوای به محض دیدن من یه مشت محکم (مشتی از گوشه در بیرون می آید. برتوزو نقش زمین می شود و فقط آنتدر



توان دارد که جمله اش را تمام کند.) بزنی توی دهنم! (می افتد.)

(سر دیوانه از در به داخل می آید. فریاد می زند.)

دیوانه بهش گفتم سرتو بدزد!

(چراغها خاموش می شود. در تاریکی، موزیک میان پرده پخش می شود؛ احتمالاً

صدای یک مارش سبک، شیه به آنچه در نمایشهای وارپته پخش می شود، شنیده

می شود و آنقدر ادامه پیدا می کند که فرصت داشته باشند صحنه را تغییر دهند.)

### صحنه دوم

صحنه به طبقه چهارم منتقل می شود. اگر امکان داشته باشد، منظره خارج از پنجره دفتر باید به طرف بالا غلتانده شود تا این طور به نظر بیاید که دفتر دارد به طرف بالا حرکت می کند. در اینجا دفتر کاملاً شیه صحنه اول است، فقط اسباب و اثاثیه اتاق به شکل دیگری چیده شده است. عکس بزرگی از رئیس جمهور به دیوار نصب شده است. دیوانه روی صحنه ایستاده، رویش به طرف پنجره و پشتش به در ورودی است. او کاملاً آرام و بی حرکت است. پس از نخستین کلمات او، سروان وارد می شود.

دیوانه مقصر. مقصر. مقصر.

سروان (با صدایی آهسته، به افسر نگهبان که بی حرکت کنار در ایستاده است): این کیه؟ چی می خواد؟

افسر نگهبان نمی دونم قربان. چنان وارد شد که انگار ملک پدرشه، مثل اینکه رئیس اعظمه. می گه می خواد با شما و رئیس صحبت کنه.

سروان (که دست راستش را ماساژ می دهد): اِه؟ می خواد با ما حرف بزنه؟ (با حالتی تقریباً چاپلوسانه به دیوانه نزدیک می شود.) عصر بخیر. خدمتی از بنده ساخته اس؟ شنیدم دنبال من

می‌گشتین.

دیوانه

(به نحوی تأثیرگذار به او خیره می‌شود. با حرکتی بسیار خشک کلاهش را جابه‌جا می‌کند.) عصر بخیر. (نگاهش متوجه دست بازرس می‌شود که مرتب آن را ماساژ می‌دهد.) دستتون چی شده؟

سروان

آه، هیچ‌چی، ممکنه بپرسم شما کی هستین؟

دیوانه

دستتون چیزی نشده؟ پس چرا اونو ماساژ می‌دین؟ این طوری می‌خوان با این کار تأثیر مطلوبی روی بیننده بذارین؟ یا شاید هم به جور تیک عصیبه؟

سروان

(نشانه‌هایی از عصبانیت بروز می‌دهد.) شاید. پرسیدم ممکنه بفرمایین شما کی هستین؟

دیوانه

من اسقفی رو می‌شناختم که دستش رو این طوری ماساژ می‌داد... عضو انجمن مسیح بود.

سروان

اگه اشتباه نکنم، شما...

دیوانه

(کوچکترین توجهی نشان نمی‌دهد.) شما باید به روانپزشک مراجعه کنین. این طور ماساژ دادن مداوم، نشانه احساس عدم امنیت... و احساس گناه و محرومیت جنسی. آیا احیاناً با زنان دچار مشکل هستین؟

سروان

(از کوره در می‌رود.) آه، محض رضای خدا بس کنید! (مشتش را روی میز می‌کوبد.)

دیوانه

(همان حرکت را تکرار می‌کند.) خشونت! پس ثابت شد. می‌بینید؟ راستش رو بگین، این یه تیک عصبی نیست... کمتر از پانزده دقیقه قبل به یه نفر مشت زدین! اعتراف

کنید!

سروان

منظورتون از این که اعتراف کنید چیه؟ به جای این حرفا چرا یه بار برای همیشه به من نمی‌گید که افتخار صحبت کردن باچه کسی رو دارم...؟ در ضمن یه لطف دیگه هم به من بکنین و کلاهتون رو بردارین... چون هنوز سر تونه!

دیوانه

حق با شماست (کلاهش را با حرکتی کند که قبلاً تمرین کرده است، برمی‌دارد.) ولی از روی بی‌ادبی نبود که اونو از سرم بر نداشتم، باور کنین. علتش اینه که اون پنجره بازه. من تحمل باد رو ندارم. مخصوصاً اگه به سرم بخوره. شما از این جور مشکلات ندارین؟ بینم، می‌تونین اون پنجره رو ببندین؟ (بابی ادبی) نه نمی‌تونم.

سروان

مهم نیست. من آتونو. آتونو، مشاور ارشد دادگاه عالی هستم.

سروان

یه قاضی؟ یا حضرت مسیح! (تقریباً غش می‌کند.)

دیوانه

لطفاً منو این طوری خطاب نکنین - شما منو اشتباه گرفتین. بله، درسته، پروفسو سابق، از دانشگاه. البته پرفسورش رو با پ کوچک می‌نویسن و طبق معمول بین سابق و از یه ویرگول هست.

سروان

(گیج و منگ) حالا فهمیدم...

دیوانه

(با لحنی کنایه‌آمیز و تهاجمی) چی رو فهمیدین؟

سروان

هیچ‌چی. هیچ‌چی.

دیوانه

درسته (دوباره حالت تهاجمی به خود می‌گیرد.) یعنی، اصلاً و ابداً هیچ‌چی! کی به شما خبر داد که من قراره برای



برمی‌دارد و شماره می‌گیرد). الو، ممکنه با بازرس برتوزو صحبت کنم؟ کجا رفتن؟ رفتن دفتر رئیس؟ (گوشی را می‌گذارد و بعد شماره دیگری را می‌گیرد. دیوانه حرف او را قطع می‌کند).

دیوانه معذرت می‌خوام سروان، اگه اشکالی نداره...

سروان بله، عالیجناب؟

دیوانه این بازرس برتوزو که دنبالش هستین آیا ربطی به بررسی تحقیقات موردنظر داره؟

سروان بله، خب، منظورم اینه که... چون پرونده و تمام اسناد پیش ایشونه...

دیوانه آه، ولی به اونا نیازی نیست، من خودم همه چیز رو همراهم آورده‌ام؛ یه کپی دیگه می‌خوایم چکار؟ چه فایده‌ای داره؟

سروان حق با شماست، فایده‌ای نداره.

(از بیرون اتاق سروصدایی شنیده می‌شود. صدای عصبانی رئیس پلیس که مثل تیری که از کمان رها شده باشد، وارد می‌شود: افسرنگهبان پشت سر او حرکت می‌کند؛ دستاچه و عصبی است.)

رئیس بازرس، می‌خوام بدونم این مزخرفا چه گفتی که من حتی اگه نمی‌تونم هم باید فوراً پیام دفتر تو؟

سروان نه، قربان، حق با شماست،... یعنی، ولی چون...

رئیس ولی چون من خرم! ببینم، نکته یه دفه ارتقای مقام پیدا کرده‌ای و رئیس من شده‌ای؟ بذار بهت بگم که از این رفتار رئیس ما بانه‌ات اصلاً خوشم نمیاد. مخصوصاً از

رفتارت با همکارانت. اینکه راه می‌افتی و توی چونه این و اون مشت می‌زنی!

سروان آه، بله، ولی می‌دونین رئیس. برتوزو حرفی در مورد شیشکی به شما نزد و اون داستان مسخره مربوط به سرداب و زیرزمین در کالابریا (دیوانه تظاهر می‌کند که پوشه‌های حقوقی خود را کنار می‌گذارد، پشت میز چمباتمه می‌زند، از نظر ناپدید می‌شود و بلافاصله بلند می‌شود).

رئیس این پرت و پلاها چیه که می‌گی؟ شیشکی! دست بردار، چرا مثل بچه‌ها رفتار می‌کنی؟ به جای این کارها، ما باید شر و شور رو بخوابونیم؛ چشم همه به ماست... اون روزنامه‌نگارهای لعنتی درباره... درباره همه چیز شایعه‌پراکنی می‌کنن... سعی نکن منو خفه کنی! من هرچه دلم بخواد می‌گم (بازرس، به قاضی دروغین که تظاهر می‌کند نسبت به صحبت‌های آنها بی‌توجه است، اشاره می‌کند). وای

دیوانه خدای من! این دیگه کیه؟ خبرنگار؟ چرا به من نگفتی؟ (بدون اینکه سرش را از روی کاغذهایش بلند کند.) نگران نباشین، رئیس. من خبرنگار نیستم. مطمئن باشین که هیچ شایعه‌ای هم در کار نیست.

رئیس چه خوب.

دیوانه بله...! من می‌فهمم و با جنابعالی هم عقیده‌ام؛ در واقع حتی پیش از آمدن شما داشتم همکار جووتتون رو سرزنش می‌کردم.

رئیس (به طرف سروان برمی‌گردد). واقعاً؟

دیوانه      من متوجه شدم که این مرد جوان، شخصیتی تحریک‌پذیر و ناشکیبا داره؛ حالا از صحبت‌های شما معلوم می‌شه که نسبت به شیشکی هم حساسیت داره؛ شما می‌دونین موضوع چیه؟ (رئیس را بگونه‌ای محرمانه به کناری می‌کشد و او هم در نهایت حیرت دنبالش می‌رود.)

رئیس      نه، من واقعاً...

دیوانه      (ناگهان آهنگ صدایش را تغییر می‌دهد.) ولی البته برای من مهم نیست. لطفاً بنشین تا شروع کنیم... بگذریم، آیا همکارتون به شما اطلاع داد که من...

سروان      نه، معذرت می‌خوام، ولی وقت نشد (به طرف رئیس برمی‌گردد.) ایشون دکتر آنتونیو، آنتونیو، مشاور ارشد دادگاه عالی...

دیوانه      شما رو بخدا مشاور ارشد رو ولش کنین. از نظر من اهمیت چندانی نداره... بهتره بگم یکی از مشاورین ارشد و دیگه هم دنبالشو بگیریم!

سروان      هر جور شما مایلین.

رئیس      (بسختی خود را جمع و جور می‌کند.) عالیجناب... من واقعاً...

سروان      (به کمک او می‌آید.) جناب قاضی، برای انجام بررسی‌های لازم در مورد تحقیقات مربوط به...

رئیس      (به‌شیوه‌ای غیرمنتظره) آه، البته، البته، ما منتظر شما بودیم!

دیوانه      (به بازرس) ملاحظه می‌کنین؟ رئیس شما از خودتون خیلی صادقتره! دستشو رو می‌کنه! باید از ایشون یاد بگیرین! ولی

خب، البته این یه نسل دیگه‌اس، یه نسل متفاوت...  
رئیس      بله، یه نسل متفاوت.

دیوانه      گوش کنین، امیدوارم از اینکه الان این حرف رو می‌زنم، ناراحت نشین، ولی می‌دونین... چطور بگم، قیافه‌تون برام آشنا... مثل اینکه که یه جایی شما رو دیده‌ام... سالها قبل. شاید در یه اردوگاه نازی؟

رئیس      (به لکنت می‌افتد.) یه اردوگاه نازی؟

دیوانه      آه، چی دارم می‌گم؟ شما و سرپرستی یه اردوگاه نازی؟ چه فکر احمقانه‌ای... (به رئیس که تقریباً روی صندلی از حال رفته است و باحالتی عصبی یک سیگار روشن می‌کند، خیره می‌شود.) خب دیگه، بهتره بریم سر اصل مطلب (کاغذها را ورق می‌زند.) در شب... تساریخش مهم نیست. یک آنارشیبست که شغلش موزیانی قطار بوده، برای بازجویی به اینجا آورده می‌شه، چون کسی ادعا می‌کنه که سوزنیان در بمب‌گذاری یک بانک که منجر به مرگ شونزده شهروند بی‌گناه شده، شرکت داشته است. این دقیقاً جمله شماست، رئیس. «شواهد و قرائین جدی علیه او وجود دارد.» شما چنین حرفی زدین؟

رئیس      بله، عالیجناب، البته در ابتدا. بعداً...

دیوانه      ما هم همین‌جا هستیم، در ابتدا. بیان به ترتیب جلو بریم؛ حوالی نیمه شب، آنارشیبست که تحت تأثیر تهییج شدید، حناپ رئیس، هنوز این شماین که می‌گین تحت تأثیر تهییج شدید - قرار گرفته بود خودش رو از پنجره پرت کرد و

بشدت به زمین اصابت کرد. حال بگین بینم، تهییج چیه؟  
باندیو<sup>۱</sup> می‌گه: «تهییج نوعی اندوه مخرب و شدید است که حتی  
وجود افرادی را هم که از سلامت روانی برخوردار هستند، اگر  
اضطراب شدید و رنج فوق‌العاده در آنها برانگیخته شود، تسخیر  
می‌کند و آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد.» درسته؟

رئیس و سروان درسته.

دیوانه پس باید بفهمیم که چه کسی یا چه چیزی باعث ایجاد این  
اضطراب و اندوه شده بوده. چاره‌ای نداریم جز اینکه  
حوادث اون روز رو بازسازی کنیم. رئیس خواهش می‌کنم  
شما شروع کنید.

رئیس سن شروع کنم؟

دیوانه بله، شما و خواهش می‌کنم با همون احساس شروع کنید.

رئیس چه چیزی رو شروع کنم، عالیجناب؟

دیوانه همون چیزی رو که باعث تهییج اون شد.

رئیس عالیجناب، تصور می‌کنم سوء تفاهمی پیش آمده، این من  
نبودم، بلکه دستیارم بود...

دیوانه ای، ای... این کار درستی نیست که مسئولیت خودتون رو  
به‌گردن سایرین بیندازین. در واقع این یه جور شیطنته.  
خودتون رو جمع و جور کنین و نقشتون رو بازی کنین.

سروان ولی جناب قاضی، این یکی از اون تمهیداتی که اغلب توی  
همه ادارات پلیس مورد استفاده قرار می‌گیره... صرفاً یه

روش معمول برای اقرار گرفتن از متهمه.

دیوانه یادم نیاد که عقیده شما رو پرسیده باشم! پس آروم بشینین  
و بذارین افسر ارشدتون صحبت کنه. شما خیلی فضولین،  
این رو می‌دونین؟ از حالا به بعد فقط وقتی ازتون سؤال  
کردم، جواب بدین، فهمیدین؟ حالا، جناب رئیس،  
خواهش می‌کنم برام اون صحنه ورود رو با اول شخص  
مفرد بازی کنین. شروع کنین و هر کاری که اون موقع  
کردین، الان هم تکرار کنین.

رئیس (به طرف در می‌رود). در واقع این جووری بود. آنارشیست  
متهم اونجا نشسته بود - همون جایی که شما الان  
هستین. جناب بازرس... منظورم اینه که... من... یه دفعه وارد  
شدم... (او به‌طور ناگهانی وارد می‌شود).

دیوانه عالی، عالی.

رئیس و او را حسابی کتک زدم.

دیوانه دست بردارین. صریح باشین. جزئیات رو بگین. می‌خوام  
بفهمم چی فکر می‌کردین. اصلاً می‌خوام بدونم اون روز  
صبحانه چی خورده بودین.

رئیس خیلی خب، دوست راه‌آهن چی من... اخلا لگر... بهتره  
اعتراف کنی.

دیوانه (درحالی که پرونده را روی زانوانش گذاشته و عینکش را روی  
سرش قرار داده است). نه! نه! بر اساس اسناد پیش بریم.  
(پرونده را ورق می‌زند). این، اون چیزی نیست که گفتین!

رئیس بسیار خب، باشه، گفتم: «به اندازه کافی این ور و اون ور

خرابکاری کرده‌ای.»

دیوانه (به پرونده نگاه می‌کند.) «... خرابکاری کرده‌ای.» آیا این

همهٔ اون چیزی بود که گفتین؟

رئیس بله، به خداوند متعال سوگند می‌خورم.

دیوانه حرفتونو باور می‌کنم. ادامه بدین، کارشو بسازین.

رئیس ما مدارکی در دست داریم که نشون می‌ده تو یکی از اونایی

هستی که در ایستگاه بمب‌گذاری کردن.

دیوانه چه بمبی؟

رئیس (با لحنی محافظه‌کارانه) دربارهٔ اون حملهٔ تروریستی حرف

می‌زنم که روز بیست و پنجم...

دیوانه نه، با همون کلماتی که اون شب حرف زدین، جواب بدین.

خیال کنین من اون کارگر آنارشویست راه‌آهنم. زود باشین...

ترسین، چه بمبی؟

رئیس لازم نیست ادای آدمای بی‌گناه رو در بیاری! خودت خوب

می‌دونی از چه بمبی حرف می‌زنم؛ همون بمبی که هشت

ماه قبل در ایستگاه مرکزی کار گذاشتین.

دیوانه ولی آیا واقعاً دلیل و مدرکی هم داشتین؟

رئیس نه. این همون چیزیه که قبلاً سروان گفت. یکی از کلکهای

معمولیه که ما پلیسها خیلی ازش استفاده می‌کنیم.

دیوانه هاها. عجب حقه‌ای! (به شانهٔ رئیس که مات و مبهوت مانده

است می‌زند.)

رئیس ولی ما مشکوک بودیم... چون متهم، تنها کارگر آنارشویست

راه‌آهن میلان بود. خب، می‌شد استنباط کرد که کار، کار

خودش بوده.

دیوانه البته، البته. به نظر من اصلاً بدیهیه، کاملاً روشنه. پس اگه

تردیدی وجود نداره که این کارگر راه‌آهن بوده که در

راه‌آهن بمب‌گذاری کرده، به‌طور منطقی می‌تونیم این‌طور

استنتاج کنیم که اون بمبهای معروف رو در دادگستری رُم،

یه قاضی کار گذاشته و فرمانده گارد هم بمبهای زیر بنای

یادبود سرباز گمنام رو جاسازی کرده و اون بمب بانک

کشاورزی هم یا کار یه کارمند بانک بوده یا یه کشاورز.

خودتون می‌تونین یکی شونو انتخاب کنین! (ناگهان از کوره

در می‌رود.) دست بردارین آقایان! من برای انجام یه تحقیق

جدی اومدم اینجا نه برای اینکه دست به بازیهای ابلهانه

منطقی بزنم! ادامه می‌دیم! در اینجا قید شده که (از روی

یک صفحه می‌خواند.) «به نظر نمی‌رسید آنارشویست تحت

تأثیر این اتهام قرار گرفته باشد، چون در نهایت ناباوری

لبخند زد.» چه کسی این جمله رو ایراد کرد؟

سروان من گفتم، عالیجناب.

دیوانه خوبه، پس اون لبخند زد... ولی اینجا نکتهٔ دیگری هم

هست؛ دقیقاً با کلمات خودتون که توسط همون قاضی که

دستور اختتام تحقیقات رو داد تکرار شده: «ترس از دست

دادن کار و وحشت از اعدام؛ مسلماً در خودکشی متهم

سهم بسزایی داشته است.» پس یه لحظه اون لبخند می‌زنه

و لحظهٔ بعد تبدیل به مرد مأیوس و بیچاره‌ای می‌شه. چه

کی به اون گفت که قراره اعدام بشه؟

سروان

من نبودم، سوگند به...

دیوانه

حالا، حالا دیگه کوتاه بیاين. اين حقيقته كه من دربارۀ اش حرف مي‌زنم، حقيقت. پي بردن به حقيقت ماجرا، با موي كثيف و نفس نفس زدن، درست مثل اونچه در فيلمها مي‌بينيم. شما آقا يون مي‌خواين هميشه مثل يه دسته گل ناز نازي جلوه كنين؟ همه پليسه‌اي دنيا، لازمه بعضي وقتها سخت بگيرن. همين از اونا انتظار مي‌ره. ولي شما اينجا وايستادين و ادعا مي‌كنين كه هيچ وقت خشونت به خرج ندادين. منظورم اينه كه اين حق شماست كه به زور ستوسل بشين.

رئيس و سروان خيلي ممنون، عاليجناب.

دیوانه

خواهش مي‌كنم. از طرف ديگه، همون‌طور كه مي‌دونيم، بعضي اوقات كار خطرناكيه اگه به يه آنارشويست بگيم: «مثل اينكه موضوع رو خيلي جدي نمي‌گيري؛ اگه ما به رؤساي راه آهن بگيم تو يه آنارشويست هستي، اونا ميندازنت تو خيابون - اخراج!» اون بشدت ناراحت مي‌شه... حقيقت اينه كه يه آنارشويست بيش از هر چيز ديگه‌اي، به كارش اهميت مي‌ده. در اصل اونا خرده‌بورژوا و وابسته به دلخوشيهاي حقيرشون: حقوق ثابت ماهانه، مزايا، پاداش، مستمرى بازنشستگي، بيمه درمان، پيري همراه با آرامش... باور كنين هيچ‌كس بيشتر از يه آنارشويست به حقوق بازنشستگيش فكر نمي‌كنه. البته من از آنارشويستهاي وطني خودمون حرف مي‌زنم؛ از نوع

راحت طلب و دست‌آموز كه هيچ شباهتي به آنارشويستهاي دوران گذشته ندارن! اون قبلي‌ها، هميشه تحت تعقيب بودن و از كشوري به كشور ديگر مي‌گريختن. رئيس، شما يه چيزهايي دربارۀ انسانهاي تحت تعقيب مي‌دونين، درسته؟ واي، خدای من، چي دارم مي‌گم! خب، پس اگر بخوايم مختصراً موضوع رو مرور كنيم، بايد بگيم كه شما اون آنارشويست رو بشدت كتك زدين و اون هم عصباني و افسرده شد و خودش رو انداخت پايين.

سروان

عاليجناب، اگه اجازه بدين، صادقانه بايد بگم كه مسئله دقيقاً اين‌طور نبوده. شما هنوز به من نرسيدين.

دیوانه

درسته. هنوز به شما نرسيده‌ام. قسمت اول، وقتي اتفاق افتاد كه شما هنوز اونجا نبودين، جناب بازرس. بعد برمي‌گردين تو (پس از مكثي معني دار مي‌گويد) بجنيد... بازرس، نقش خودتون رو بازي كنين و تصور كنين كه من همون كارگر آنارشويست هستم.

سروان

باشه، البته... «من رو از رُم به اينجا دعوت كرده‌ان. برات يه خبر خوب دارم.» ببخشين، مي‌شه دوباره از اول شروع كنم؟

دیوانه

البته. عجله هم نكنين.

سروان

(سرش را تكان مي‌دهد، بيرون مي‌رود، وارد مي‌شود، مكث) "من رو از ميلان به اينجا دعوت كرده‌ان. خبراي خوبی برات دارم: رفيقت به بمب‌گذاري در اون بانك ميلان اعتراف كرده."



دیوانه      اون وقت کارگر راه آهن چه عکس‌العملی نشون داد؟ من باید چه کار کنم؟

سروان      رنگش پرید و یه سیگار خواست.

دیوانه      ممکنه یه سیگار به من بدین؟ و بعد وقتی به شما نزدیک شد که سیگار رو بگیره، از پنجره پرید پایین!

سروان      نه، هنوز نه.

دیوانه      ولی اینجا این طوری نوشته.

رئیس      اچ بینم (به پرونده نگاه می‌کند). شما نسخه اول رو در اختیار دارین عالیجناب. ما مقداری بازنویسی کردیم. اینجاست.

دیوانه      آه، معذرت می‌خوام.

رئیس      اشکالی نداره.

دیوانه      (به پرونده نگاه می‌کند). در اینجا می‌بینم که شما به ارباب مطبوعات گفتین که پیش از اون حرکت غم‌انگیز، آنارشویست احساس می‌کرد که به دام افتاده. او در تنگنا قرار گرفته بود» شما این رو گفتین؟

رئیس      بله، درست همون چیزیه که گفتیم: «در تنگنا قرار گرفته بود.»

دیوانه      دیگه چه چیزی گفتین؟

رئیس      این که ادعای او مبنی بر عدم حضورش در محل وقوع جرم، یعنی همون داستانی که برای ما سرهم کرده بود و گفته بود که اون در همون بعدازظهری که حمله تروریستی مورد نظر انجام شده بود، توی یه بار در محله پایین کانال

مشغول ورق بازی بوده، دروغ از آب دراومده و کاملاً فاقد اعتباره.

دیوانه      بنابراین اون آنارشویست، هم بشدت در مظان اتهام بمب‌گذاری در بانک میلان واقع شده بود و هم اتهام حمله به قطار و شما در نهایت اعلام کردین که خودکشی آنارشویست نشانه بارزی از خوداتهامی بوده.

رئیس      بله، همین رو گفتم.

دیوانه      و شما، بازرس، فریاد زدین که اون در طول زندگیش، یه مجرم بوده و همیشه در دسر درست کرده. ولی رئیس، شما فقط پس از چند هفته، اظهار داشتین - مدرکش اینجاست - که طبیعتاً، تکرار می‌کنم، طبیعتاً هیچ مدرک مشخصی علیه اون مرد بیچاره وجود نداره، درسته؟ بنابراین اون کاملاً بی‌گناه بوده. سروان، شما خودتون حتی گفتین که: «اون آنارشویست، بچه خوبی بود.»

رئیس      بله، تصدیق می‌کنم... ما اشتباه کردیم...

دیوانه      بی‌خیال، هر کسی ممکنه اشتباه کنه. ولی شما - ببخشین که این حرف رو می‌زنم - اشتباه بزرگی مرتکب شدین. اول مستبدانه، یه شهروند آزاد رو دستگیر کردین، بعد با نگره داشتن او در حبس، بیش از مدت زمان مجاز و قانونی، از قدرت خودتون سوءاستفاده کردین، و سپس با گفتن اینکه مدارک لازم رو در اختیار دارین که او در راه آهن دینامیت کار گذاشته، اون سوزن‌بان بینوا رو، دچار ضربه روحی کردین؛ بعد کم‌وبیش آگاهانه و عامدانه، این نگرانی

و اختلال فکر رو در او به وجود آوردین که شغلش رو از دست خواهد داد. بعد هم ادعا کردین که دلیل تراشی او سببی براینکه در اون روز و ساعت ورق بازی می‌کرده، دروغ از آب دراومده، و بالاخره آخرین ضربه اینکه دوست و رفیقش در رم اعتراف کرده که او در کشتار میلان مقصر بوده و اینکه دوستش یه قاتل کثیفه! در اینجا اون از شدت ناامیدی و رنج فریاد می‌زنه: «این پایان جنش آنارشویسته» و از پنجره به بیرون می‌پره. خداوندا، آیا ما همه دیوونه‌ایم؟ حالا اگه کسی که مورد چنین سوء رفتاری قرار بگیره، بشدت تهییج بشه، آیا جای تعجبی وجود داره؟ آه، نه، نه، نه، متأسفم ولی به عقیده من شما گناهکارین. چگونه؟ شما صددرصد مسئول مرگ اون آنارشویست هستین! البته همراه بازینه اتهام مستقیم و بلافصل، دایر بر مسئولیت تحریک کردن او در اقدام به خودکشی!

رئیس

ولی عالیجناب، چطور چنین چیزی ممکنه؟ شما خودتون تصدیق فرمودین که این شغل ماست که از متهمان بازجویی کنیم و برای اینکه اونها رو به حرف بیاریم، هر از چندگاه، از کلکها، تله‌ها و گاهی هم از خشونت‌های روانی موقتی استفاده کنیم...

دیوانه

آه، نه، در این مورد خاص، ما درباره خشونت موقتی حرف نمی‌زنیم، بلکه مسئله خشونت مستمر مطرحه، پیش از هر چیز، بهتره نمونه‌ای بیارم: آیا شما مدرک کاملاً معتبری دال براینکه اون کارگر بیچاره راه آهن در مورد علت عدم

حضورش در محل ارتکاب جرم دروغ گفته بود در اختیار داشتین؟ آره یا نه؟ جواب بدین!

رئیس

نه، ما هیچ دلیل معتبری نداشتیم... اما...

دیوانه

من به اماهای شما کاری ندارم. آیا دوسه نفر هستن که هنوز هم صحت گفته‌های اون رو تأیید کنن؟ آره یا نه؟

سروان

بله، هستن.

دیوانه

پس شما وقتی اعلام کردین که دلایل اون آنارشویست سببی بر عدم حضورش در محل ارتکاب جرم فاقد اعتباره و او انگیزه‌های جدی برای اون عمل داشته، به مطبوعات و تلویزیون هم دروغ گفتین؟ پس شما از اون برنامه‌ها، تله‌ها، دروغها و امثالهم، صرفاً برای گیج کردن و به اشتباه انداختن متهمان استفاده نمی‌کنین، بلکه از متزلزل کردن ایمان و اعتقاد این آدمای ساده لوح هم بهره می‌گیرین. خیلی خب، آقای بازرس این دفعه شما جواب منو بدین: شما این خیر رو که اون آنارشویست بالترین اعتراف کرده، از کجا کسب کرده بودین؟

سروان

ما اونو از خودمون در آورده بودیم.

دیوانه

وای، عجب تخیلی! شما دو نفر باید نویسنده می‌شدین! باور کنین، ممکنه چنین فرصتی براتون پیش بیاد. زندان جای مناسبی برای نویسندگیه. ناراحت شدین، هان؟ خب، پس اگه راستشو بخواین، باید به اطلاعاتون برسونم که اونا در رم دلایل غیرقابل انکار و فوق العاده مهمی علیه شما در دست دارن، کار هر دو تون تمومه! دفتر امور حقوقی و

امور داخلی متفقاً تصمیم گرفتن از سر شما دو نفر خلاص بشن. می‌خوان بدترین نمونه ممکن رو از شما بسازن، تا اعتبار پلیس رو تأمین و تضمین کنن - چون دیگه عملاً هیچ‌کس اونا رو قبول نداره!

رئیس نه، این غیرممکنه!

سروان ولی آخه چطوری می‌تونن؟

دیوانه معلومه دیگه، دو نفر رو خراب می‌کنن. این سیاسته، دوستان من. شما برای نقشه خاصی کاملاً مناسب و سهل‌الوصول هستین: آشوب و تلاطمی که در اتحادیه به وجود اومده بود، باید فروکش می‌کرد. وضعیت اونجا، به معنای واقعی بحرانی شده بود ولی حالا دیگه اوضاع کمی بهتر شده... مردم به خاطر اون آنارشویستی که از پنجره به بیرون پرتاب شده، مسلح شده‌ان؛ اونا خواستار سر شما دونفر هستن و دولت هم تصمیم داره خواسته مردم رو برآورده کنه!

رئیس سر ما رو؟

سروان دقیقاً.

دیوانه یه ضرب‌المثل قدیمی انگلیسی می‌گه: «نجیب‌زاده سگهای شکاری خودش رو می‌فرسته که پاچه دهاتیها رو بگیرن و اگه اونا به پادشاه شکایت کنن، نجیب‌زاده با کشتن سگهاش، عذر خواهی می‌کنه.»

رئیس و شما فکر می‌کنین... واقعاً مطمئنین؟!

دیوانه پس فکر می‌کنین من برا چی به اینجا اومدم؟ وظیفه

من اینه که حکم دادگاه رو به شما ابلاغ کنم.

سروان لعنت به این انجام وظیفه!

رئیس من می‌دونم چه کسی از پشت به من خنجر زده. آه، یعنی

من باید از اونم بخورم؟

دیوانه البته. افراد زیادی هستن که چشم به بدبختی شما می‌دوزن

و با رضایت تمام پوزخند می‌زنن...

سروان حتماً با همکارای خودمون شروع می‌شه. حتی از فکرش

هم خونم به جوش میاد!

رئیس می‌تونن تصورش رو بکنی که چه مزخرفاتی درباره ما

می‌نویسن؟ اون حرومزاده‌ها، همونایی که هی میومدن دور

و برمون و دست و پامونو می‌لیسیدن... اونا هم با کسایی که

بدون دادرسی ما رو مجازات کردن همصدا می‌شن!

سروان «اون سادیسم داشت، اون یه حیون بود.»

دیوانه در ضمن تحقیرها رو هم فراموش نکنین... خنده‌های

کنایه‌آمیز...

رئیس گوشه و کنایه‌ها رو بگو... همه روشونو از ما برمی‌گردونن و

ما دیگه نمی‌تونیم شغلی حتی در حد پادویی پارکینگ هم

که شده برا خودمون پیدا کنیم!

سروان ای دنیای کثیف و لعنتی!

دیوانه نه، دولت کثیف و لعنتی!

رئیس در این شرایط، شاید بتونین به ما بگین که چه کار باید

بکنیم، هان؟ لطفاً ما رو راهنمایی کنین!

دیوانه من؟ من چی می‌تونم بهتون بگم؟

سروان خواهش می‌کنم، راهنمایی مون کنین!

دیوانه آگه من به جای شما بودم...

رئیس به جای ما؟

دیوانه خودمو از پنجره پرت می‌کردم بیرون!

رئیس و سروان چی؟

دیوانه شما از من راهنمایی خواستین و تحت چنین شرایطی، به

جای اینکه با چنان تحقیرهایی روبه‌رو بشین... پیرین! زود باشین... می‌تونین این کار رو بکنین!

رئیس بله، باشه. ولی این کار چه چیزی رو تغییر می‌ده؟

دیوانه درسته. هیچ چی رو تغییر نمی‌ده. شما فقط تهییج بشین و

پیرین! (هر دو نفر را به طرف پنجره هل می‌دهد.)

رئیس و سروان نه، این کار رو نکنین! صبر کنین!

دیوانه منظور تون از اینکه صبر کنین چیه؟ برای چی باید صبر کنم؟

موندن توی این دنیای کثیف چه فایده‌ای داره؟ شما اسم

اینو می‌ذارین زندگی؟ دنیای کثیف، دولت کثیف... همه

چیز کثافته! بیاین پیرین بیرون! (با چنان شدتی آنها را به طرف

جلو می‌کشد که نزدیک است لباسشان پاره شود.)

رئیس نه، خواهش می‌کنم، عالیجناب. چی کار دارین می‌کنین؟ ما

هنوز امیدواریم!

دیوانه دیگه امیدی وجود نداره. کار هر دو نفرتون تمومه. اینو

نمی‌فهمین؟ تمومه! بیرون!

رئیس و سروان کمک! هل ندین... خواهش می‌کنم!... نه!

دیوانه این من نیستم که هلتون می‌دم، این تهییجه. زنده باد تهییج

آزاد کننده! (او کمر بندشان را می‌گیرد و آنها را از لبه پنجره بالا

می‌کشد.)

رئیس و سروان نه، نه! کمک! کمک! (افسرنگهبان که در آغاز بازجویی اتاق را

ترک کرده بود، برمی‌گردد.)

افسرنگهبان چه خبره، قربان؟

دیوانه (آنها را رها می‌کند.) آه، هیچ چی، هیچ اتفاقی نیفتاده. درسته

بازرس؟ درسته رئیس؟ زود باشین خیال افسرنگهبان تون رو راحت کنیم.

رئیس (که به طرز محسوسی می‌لرزد، از لبه پنجره پایین می‌آید.) آه،

خیالت راحت باشه، فقط یه...

دیوانه یه تهییج بود.

افسرنگهبان یه تهییج؟

دیوانه بله، اونا می‌خواستن خودشون رو از پنجره پرت کتن پایین.

افسرنگهبان اونا هم؟

دیوانه بله، محض رضای خدا به خبرنگارا حرفی نزنین!

افسرنگهبان نه، نه.

سروان ولی این واقعیت نداره؛ این شما بودین، جناب قاضی، شما

بودین که سعی می‌کردین...

رئیس درسته!

افسرنگهبان شما می‌خواستین پیرین، عالیجناب؟

سروان نه، ایشون داشتن ما رو هل می‌دادن.

دیوانه درسته، درسته، من داشتم اونا رو هل می‌دادم، و اونا هم

تقریباً داشتن با من همراهی می‌کردن؛ ناامید شده بودن.

وقتی کسی ناامیده، به بهانه کوچیک هم برایش کافی.  
 افسرنگهبان بله، درسته، فقط به بهانه کوچیک.  
 دیوانه نگاهش کن، هنوز هم ناامیدن؛ به چهره گرفته و پکرشون نگاه کن!  
 افسرنگهبان (از اطمینان قاضی الهام می‌گیرد.) آره، واقعاً انگار به قول معروف... ببخشین که این حرفو می‌زنم... انگار به قول معروف افتادن توی گودال پر از گه.  
 رئیس آهای، تو عقلت رو از دست دادی؟  
 افسرنگهبان معذرت می‌خوام، منظورم چاله بود.  
 دیوانه خب دیگه ... خوشحال باشین و به قول معروف بی‌خیال! هوا آفتابی شد، آقایان.  
 رئیس بله، گفتنش برای شما آسونه ولی اگه جای ما بودین... قسم می‌خورم که به لحظه واقعاً آماده شده بودم که بپریم پایین!  
 افسرنگهبان نزدیک بود بپرین؟ شخصاً؟  
 سروان در واقع ستم همین وضع رو داشتم.  
 دیوانه ملاحظه می‌کنین آقایون، که چه وقت از واژه تهییج استفاده می‌کنن و چه کسی مقصر بوده؟  
 رئیس همون حرورمزاده‌هایی که توی دولت هستن، چه کس دیگری مقصره؟ اول ما رو رونه می‌کنن و می‌گن: سخت بگیر. به فضای مخرب بیافرین، به جور ناامنی تهدیدآمیز اجتماعی...  
 سروان (به حالت آمرانه!) آدم هم این کار رو انجام می‌ده و بقیه ما اجرا رو خودتون می‌دونین.

دیوانه نه، اصلاً هم این طور نیست. تقصیر به طور کامل و مطلق متوجه شخص منه.  
 رئیس شما؟ چرا؟  
 دیوانه چون هیچ‌کدوم از حرفهایی که زدم حقیقت نداشت. من همه چیز رو از خودم درآوردم.  
 رئیس منظور تون چیه؟ این درست نیست که در ژم می‌خوان از شر ما خلاص بشن؟  
 دیوانه نه، اصلاً چنین چیزی به مخیله شون هم خطور نکرده.  
 سروان پس اون مدارک انکارناپذیر؟  
 دیوانه اصلاً هیچ مدرکی وجود نداشته و نداره.  
 سروان و اون داستان هیئت وزیران که سر ما رو می‌خواستن؟  
 دیوانه همه‌اش مزخرف بود. هیئت وزیران واقعاً به شما علاقه دارن؛ شما نور چشم اونا هستین. نماینده رئیس کل پلیس، هر وقت اسم شما رو می‌شنوه احساساتی می‌شه و می‌گه وای ماما!  
 رئیس شما که شوخی نمی‌کنین، هان؟  
 دیوانه اصلاً و ابداً! تمامی اعضای دولت شما رو دوست دارن! به چیز دیگه هم بهتون بگم. اون ضرب‌المثل انگلیسی درباره نجیب‌زاده‌ای هم که سگهای شکاریش رو می‌کشه دروغه. تا حالا هیچ اربابی برای رضایت یه دهاتی، سگ شکاری خودش رو نکشته! اگر هم سگی کشته شده، دلیل دیگه‌ای داشته، و اگر در یه دعوا سگی کشته بشه، پادشاه فوراً به تلگراف تسلیت برای نجیب‌زاده می‌فرسته، البته همراه با

تاج گل‌های مخصوص مراسم تدفین! (سروان خود را آماده می‌کند که چیزی بگوید ولی رئیس باحالتی عصبی او را وادار به سکوت می‌کند.)

سروان آگه دچار سوء تفاهم نشده باشیم، شما...

رئیس البته که دچار سوء تفاهم شده‌ای. بذار من حرفم بزنم، بازرس.

سروان بله، قربان. معذرت می‌خوام.

رئیس من نمی‌فهمم عالیجناب. چرا این داستان طولانی رو ساختین؟

دیوانه داستان طولانی؟ نه... این فقط یکی از اون اغراقها یا یکی از همون کلکهای معمولیه که دیوان عالی کشور هم بعضی وقتها از اون استفاده می‌کنه تا به پلیس نشون بده که چنین روشهایی تا چه اندازه غیرانسانی، البته آگه نگیم جنایتکارانه!

رئیس پس شما هم معتقدین که اگر آنارشویست خودش رو از پنجره انداخت پایین، این ما بودیم که مجبورش کردیم؟

دیوانه شما وقتی همین چند لحظه پیش کنترل خودتونو از دست دادین، این مطلب رو به سن ثابت کردین!

سروان ولی وقتی اون خودش رو پرت کرد پایین، ما در اتاق نبودیم. از افسرنگهبان پرسین!

افسرنگهبان بله، عالیجناب. اونا تازه از اتاق رفته بودن بیرون که اون خودش رو پرت کرد!

دیوانه این حرف درست مثل اینه که بگیم آگه کسی در یه بانک

بمب‌گذاری کنه و بعد از اونجا بره بیرون مقصر نیست! چون در لحظه انفجار اونجا نبوده! ما هم با این منطقمون واقعاً گندش رو در آوردیم!

رئیس نه، نه، عالیجناب؛ سوء تفاهم نشه... افسرنگهبان به نسخه اول اشاره کرد، ولی ما در مورد نسخه دوم صحبت می‌کنیم.

دیوانه آهان، درسته... چون در مرحله بعدی، یه دستکاریهایی توی پرونده شده.

رئیس خب، نمی‌شه دقیقاً گفت دستکاری، یه اصلاح ساده...

دیوانه درسته. بیاین با هم این پرونده رو مرور کنیم. شما چه چیزی رو اصلاح کردین؟ (رئیس به سروان اشاره می‌کند.)

سروان خب، ما...

دیوانه جهت اطلاع شما باید بگم که من این نسخه جدید رو هم در اختیار دارم. لطفاً ادامه بدین.

سروان ما زمان چیز رو اصلاح کردیم، چه‌طور بگم... زمان کلک رو...

دیوانه منظورتون از زمان کلک چیه؟

رئیس خب دیگه، برای اینکه یه داستان طولانی رو کوتاه کنیم، گفتیم کلکی که برای آنارشویست سوار کردیم، یعنی اون داستانهایی رو که براش گفتیم، حدود ساعت ۸ شب بوده، نه نیمه شب.

سروان به عبارت دیگه، ساعت دوازده شب.

دیوانه آهان. شما همه چیز رو چهار ساعت زودتر تنظیم کردین،

از جمله ساعت پایین پریدن آنارشویست رو از پنجره؛ در واقع برای صرفه جویی کردن در وقت، روز رو حسابی طولانی تر کردین!

سروان

نه، نه، پریدن از پنجره، بدون هیچ تغییری در نیمه شب رخ داد. شاهدان عینی، موجودن.

رئیس

یکی از اون شاهدهای عینی، خبرنگاری بود که توی حیاط ایستاده بود؛ یادتون هست؟ (قاضی سرش را به نشانه نفی تکان می دهد.) کسی که سروصدای ضرباتی رو که به دیواره ساختمان زده شده بود و بعد هم صدای برخورد با زمین رو شنیده بود و اولین کسی بوده که به طرف محل حادثه دویده بود... اون شخص زمان حادثه رو بلافاصله یادداشت کرده.

دیوانه

بسیار خوب. خودکشی در نیمه شب اتفاق افتاده و جلسه دروغ بافی و داستان پردازی شما آقایون در ساعت هشت شب. حالا بفرمایین در اینجا تهییج چه نقشی بازی می کنه؟ به هر حال صرف نظر از وجود مدرکی که خلاف این ادعا رو ثابت می کنه، تمامی شرح و تفسیرهای شما در مورد خودکشی اون بابا، براساس تهییج استواره. هریک از شما، از مسؤل بازپرسی گرفته تا دادستان منطقه، همواره براین امر تأکید کرده اید که اون مردک بیچاره که خودش رو از پنجره پرت کرد پایین علتش تهییج ناگهانی بوده... و حالا درست در بهترین قسمت ماجرا، دارین تهییج رو بی ارزش می کنین.

نه، نه، عالیجناب... ما اصلاً و ابداً تهییج رو بی ارزش نمی کنیم.

دیوانه

چرا، شما هم دارین اونو بی ارزش می کنین. شما آقایون دارین زمان خودکشی آنارشویست رو از لحظه ای که شما و همکارانتون اومدین و اون بازی دلیل، مدرک، ما مدرک داریم رو سر اون بیچاره درآوردین، چهار ساعت کامل جلوتر می کشین. پس چطور چهار ساعت پس از گول خوردن اون بینوا، کار شما می تونسته تهییج ناگهانی به وجود بیاره؟ اون آنارشویست در این مدت وقت کافی داشته که لقمه ای حتی بزرگتر از اونچه شما بهش خورونده بودین رو هضم کنه! شما می تونستین به اون بگین که: «باکونین!»، یه جاسوسه که به عنوان خبرچین، برای پلیس و واتیکان کار می کنه». درست مثل همینه!

رئیس

ولی عالیجناب، این دقیقاً همون چیزی بود که ما می خواستیم!

دیوانه

یعنی شما می خواستین بهش بگین که باکونین یه جاسوسه؟ نه، ما فقط می خواستیم ثابت کنیم که تهییج نمی تونسته به این علت باشد که ما اون بابا رو گول زدیم یا چیزهای خلاف واقع بهش گفتیم... به عبارت دیگه، دقیقاً به این علت که چهار ساعت بین اون وقت و زمان خودکشی فاصله افتاده بود!

دیوانه      بله، البته، حق با شماست. چه فکر دست اولی... شما خیلی باهوشین!

رئیس      متشکرم، عالیجناب.

دیوانه      البته؛ مسلماً این طوری دیگه کسی نمی‌تونه تقصیر رو به گردن شما بندازه. دروغ کثیفیه ولی عامل تعیین کننده محسوب نمی‌شه!

سروان      دقیقاً. پس ما بی‌گناهیم!

دیوانه      آفرین بچه‌ها. البته، هیچ معلوم نیست که چرا اون بیچاره خودش رو از پنجره پرت کرده بیرون. ولی اینکه مهم نیست، فعلاً مسئله مهم اینه که شما بی‌گناه از آب در اومدین.

رئیس      مجدداً سپاسگزاری می‌کنم. بذارین صمیمانه بگم، من نگران بودم که نکنه شما تحقیقات خودتون رو با نوعی پیش‌داوری در مورد ما شروع کنین.

دیوانه      پیش‌داوری؟

سروان      بله. اینکه بخواین به هر قیمتی که شده، ما رو مقصر قلمداد کنین.

دیوانه      دست بردارین. تازه اگه پیش‌داوری هم وجود داشته، درست برعکس این چیزی بوده که می‌گین. بذارین بهتون بگم، اگه من کمی خشن و تهاجمی برخورد کردم، به این دلیل بود که شما مجبور بشین دلایل و براهینی بیارین تا من با استفاده از اونا بتونم کمکتون کنم تا حتی الامکان از این ماجرا سرافراز بیرون بیاین.

رئیس      من صمیمانه تحت تأثیر قرار گرفتم. واقعاً شگفت‌انگیزه که دیوان عالی هنوز هم بهترین دوست پلیسه!

دیوانه      بهتره بگیم همکار.

سروان و رئیس      بله، بهتره همین رو بگیم.

دیوانه      ولی شما هم باید همکاری کنین، تا من بتونم هرچه بیشتر به شما کمک کنم... و شما رو در موقعیت تثبیت شده غیرقابل انتقادی قرار بدم.

رئیس      البته.

سروان      خیلی خوشحال خواهیم شد.

دیوانه      پیش از هر چیز، ما باید استدلالهای غیرقابل انکاری تنظیم کنیم تا ثابت کنه همون‌طور که مورد اشاره اون قاضی که پرونده رامختومه اعلام کرد قرار گرفته، دراون چهار ساعت، آنارشیست کاملاً بر افسردگیش، یعنی اون آشفتگی خاص روانیش تسلط پیدا کرده.

سروان      خب، در اینجا شهادت افسرنگهبان موجوده که نشون می‌ده آنارشیست بعد از اولین دوره کوتاه پریشانی، حالش بهتر می‌شود...

دیوانه      این شهادتها در پرونده ثبت شده؟

سروان      بله، فکر می‌کنم ثبت شده باشه.

دیوانه      بله، بله، اینجاس. در نسخه دوم ثبت شده. اینجا نوشته شده (می‌خواند): «کارگر راه‌آهن آرام شد و اظهار داشت که روابطش با بالرین سابق خوب نبوده است.» عالیه!

و بهتره فراموش نکنیم که دوست کارگر ما، کاملاً به این



واقعیت واقف بوده که جاسوسها و خبرچین‌های پلیس، حسابی هوای گروه آناشیسیتی رو در رم دارن. اون حتی به بالرین گفته بوده که: «پلیس و فاشیستها دارن از تو استفاده می‌کنن که ناآرامی ایجاد کنی... مزدورها دارن تو رو به شورش وادار می‌کنن و به هر طرفی که می‌خوان می‌کشونن و در نهایت همه گروههای چپ باید بهای این کار رو بپردازن».

شاید به همین دلیل هم بوده که اونا با هم دعوا کردن! درسته، و چون بالرین به حرف اون گوش نکرده، شاید کارگر راه آهن کم‌کم مشکوک شده که نکنه اون خودش هم یه مزدوره.

آهان، ممکنه. بنابراین، چون اون آدم دیگه برایش مهم نبود، پس همین دلیل و مدرک غیرقابل انکار شما مبنی بر آرام بودن آناشیسیت است.

در واقع اون عملاً می‌خندید. یادتون هست؟ من خودم این رو گفتم، به نسخه اول رجوع کنین...

بله، ولی متأسفانه مسئله اینه که شما در نسخه اول این حرف رو هم زدین که آناشیسیت درحالیکه از پا درآمده بود سیگاری روشن کرد و باصدای غم‌آلودی گفت: «این پایان جنبش آناشیسیتی» دام دادام دام! حالا معلوم نیست چی باعث ایجاد این فکر درخشان در شما شده بود که یه همچین آوای ملودراماتیکی رو در پایان جمله آناشیسیت

سروان

دیوانه

رئیس

دیوانه

سروان

دیوانه

بذارین، اینو دیگه خدا می‌دونه!

حق با شماست، عالیجناب. حقیقت اینه که فکر این همکار جوان بود. من حتی به اون گفتم بهتره صحنه‌های دراماتیک رو بذاریم برای کارگردانهای سینما - ما پلیس هستیم!

گوش کنین، بینین چی می‌گم: در این مرحله آگه بخوایم یه راه‌حل منطقی پیدا کنیم، تنها راهی که باقی می‌مونه اینه که همه چیز رو بذاریم کنار و دوباره از اول شروع کنیم.

یعنی باید نسخه سوم درست کنیم؟

خدای من، نه! تنها کاری که باید بکنیم، اینه که به دو نسخه‌ای که دراختیار داریم مقبولیت بیشتری بدیم. درسته.

بسیار خب. پس نکته اول: اولین قانون اینه که اونچه گفته شده، به هر حال گفته شده و بیش از این نباید مطالب رو عوض کنیم. پس مسلّم و مسجّل شده که شما سروان و شما رئیس - یا شخص دیگری که تحت فرمان شما کار می‌کنه -

این داستان رو نقل کردین که آناشیسیت آخرین سیگارش رو کشید و اون جمله ملودراماتیک خودش رو به زیون آورد... ولی اینجا همون جاییه که باید عوض بشه. اون خودش رو از پنجره پرت نکرد پایین، چون تازه ساعت هشت شب بود و نیمه شب نشده بود.

همون‌طور که در نسخه دوم اومده.

در ضمن، می‌دونیم که، یه کارگر راه آهن، به تبع کارش، همیشه از برنامه زمانبندی شده تبعیت می‌کنه.

رئیس

دیوانه

سروان

دیوانه

رئیس

دیوانه

رئیس

دیوانه

رئیس      حقیقت اینه که به این ترتیب زمان مناسب و مورد نیاز رو برای تغییر دادن وضعیت روحی او در اختیار داشتیم... بنابراین وقت کافی داشتیم کاری بکنیم که اون مدتی انگیزه خودکشی رو فراموش کنه.

سروان      واقعاً که عجب استدلال قوی و محکمی!

دیوانه      درسته، ولی این تغییر چگونه رخ داد؟! زمان به تنهایی برای درمان بعضی از زخمها کفایت نمی‌کنه. یه نفر باید به اون کمک کرده باشه. نمی‌دونم با استفاده از نوعی تمهید و تطمیع یا...

افسرنگهبان      من یه آدامس بهش دادم!

دیوانه      خوبه، شما چی؟

رئیس      خب، من اونجا نبودم.

دیوانه      نه، نه، این لحظه فوق‌العاده حساسیه. شما باید اونجا می‌بودین!

رئیس      باشه، اونجا بودم.

دیوانه      بسیار خوب، پس اگه بخوایم از اول شروع کنیم، می‌شه گفت که حالت نگرانی و اندوهی که آنارشیبست رو در برگرفته بود، باعث شد شما کمی دلتون براش بسوزه، هان؟

سروان      بله، من واقعاً دلم براش سوخت.

دیوانه      و می‌شه اضافه کرد از اینکه باعث شده بودین تا اون درجه احساس رنج و اندوه کنه، براش متأسف شده بودین. درسته جناب رئیس؟ شما واقعاً یه همچو انسان حساسی

هستین!

رئیس      خب، بله. در واقع اون حالت رقت‌انگیزی پیدا کرده بود. من متأسف شده بودم.

دیوانه      عالیه! و شرط می‌بندم که نتونستین جلو خودتونو بگیرین و دستتونو گذاشتین روی شونه‌اش.

رئیس      نه، فکر نمی‌کنم این کار رو کرده باشم.

دیوانه      ... دست بردارین، این یه جور حرکت پدرانه است.

رئیس      خب، شاید، ولی یادم نمیاد.

دیوانه      من اطمینان دارم که شما این کار رو کردین! خواهش می‌کنم، بگین که کردین!

افسرنگهبان      بله، درسته، ایشون این کار رو کردن. من خودم دیدم!

رئیس      خب، اگه اون دیده، پس...

دیوانه      (به طرف سروان برمی‌گردد.) و شما لپ اون رو ماچ کردین، این طوری (او را می‌بوسد).

سروان      نه، عالیجناب. متأسفم که شما رو مایوس می‌کنم، ولی اطمینان دارم که این کار رو نکردم من... من اصلاً اون رو ماچ نکردم.

دیوانه      جناب سروان، شما دارین منو مایوس می‌کنین، و می‌دوین چرا؟ چون اون... گذشته از اینکه یه آنارشیبست بود، کارگر راه آهن هم بود! فراموش کرده بودین؟ و می‌دوین کارگر راه آهن بودن یعنی چی؟ یعنی چیزی که به نحوی به کودکی همه ما مربوط می‌شه. یعنی قطارهای کوچک برقی و مکانیکی. وقتی بچه بودین خودتون یه قطار کوچیک

نداشتین؟

سروان چرا، معلومه که داشتم. قطاری داشتم که یه موتور واقعی

بخاری داشت و دود ازش بیرون می‌اومد... ماشین زره‌پوش هم داشتم.

دیوانه این طوری صدا می‌کرد: «تو - توت؟»

سروان بله، تو - توت...

دیوانه فوق‌العاده‌اس. شما گفتین: «تو - توت» و چشماتون برق زد!

نه، سروان، شما مسلماً نمی‌تونستین جلو علاقه خودتون رو به اون مرد بگیرین... چون در سطح نیمه‌آگاه ذهنتون،

اون، یه جوری به قطار کوچولوتون مربوط می‌شد. اگه متهم، فرض کنیم یه کارمند بانک بود، شما حتی نگاهش

هم نمی‌کردین. ولی اون یه راه آهن چی بود و من کاملاً مطمئنم که شما اونو ماج کردین.

افسرنگهبان بله، درسته. من خودم دیدم... ایشون ماچش کردن. دوتا

ماچ!

دیوانه می‌بینین؟ من شاهد دارم! و وقتی داشتین ماچش می‌کردین

چی گفتین؟

سروان یادم نیامد.

دیوانه سن بهتون می‌گم چی گفتین. به اون گفتین: «ول کن بابا،

بی خیال، اینقدر سخت نگیر» بعد اسمش رو صدا کردین و گفتین: «حالا می‌بینی که جنبش آنارشویستی نخواهد مرد!»

سروان خدای من! واقعاً فکر نمی‌کنم...

دیوانه آه، نه، بخدا همین رو گفتین، وگرنه من دیوونه می‌شم.

به عصب گردنم نگاه کنین. تصدیق کنین که همین رو گفتین.

آره یا نه؟

سروان آه، باشه، اگه شما راضی می‌شین، باشه.

دیوانه خب، پس بگین تا سن اونو توی پرونده وارد کنم. (شروع به

نوشتن می‌کند.)

سروان من به اون آنارشویست گفتم: ول کن بابا، بی خیال، اینقدر

سخت نگیر. بچه... حالا می‌بینی که جنبش آنارشویستی

نخواهد مُرد!

دیوانه خوبه... و بعد دسته جمعی آواز خوندین.

رئیس ما آواز خوندیم...؟

دیوانه معلومه، وقتی به این مرحله رسیدین... چنان فضای

دوستانه، یا حتی صمیمانه‌ای به وجود اومده بود که

تونستین جلو خودتونو بگیرین و زدین زیر آواز؛ همه

باهم، درست مثل یه گروه کُر! حالا ببینیم چی خوندین.

شرط می‌بندم که یه سرود آنارشویستی بود: «دنیا وطن

ماست.»

رئیس نه، عالیجناب، معذرت می‌خوام، ولی حالا که مسئله آواز

خوندن دسته جمعی مطرح شده باید بگم که ما دیگه

نمی‌تونیم موافقت کنیم.

دیوانه هان؟ نمی‌تونین موافقت کنین؟ باشه، پس می‌دونین سنم

چی می‌گم؟ کار رو می‌ذارم زمین و شما خودتون زحمت

بکشین و قضیه رو فیصله بدین. این مشکل شماست. من

واقعیتها رو همون طوری که برام مطرح کردین تنظیم خواهم

کرد. نتیجه رو خودتون خوب می‌دونین. نتیجه - ببخشین که این طوری بیانش می‌کنم - کثافته. همین!

شما آقایون اول به چیزی می‌گین، بعد حرفتون رو پس می‌گیرین؛ به نسخه تنظیم می‌کنین و نیمساعت بعد نسخه دیگری ارائه می‌کنین که کاملاً با اولی متفاوت. حتی بین دونفرتون هم اتفاق نظر وجود نداره. اظهاراتی در مقابل ارباب مطبوعات و گزارشگرهای خبری تلویزیون ایراد می‌کنین که اگه اشتباه نکرده باشم، این طوره:

«طبیعتاً هیچ نسخه‌ای از جلسات بازجویی آنارشیکست وجود نداره؛ وقتی برای این کار نبوده.»

و بعد، پس از مدت کوتاهی، به معجزه اتفاق می‌افته! دو یا سه نسخه رو می‌شه... طولانی و دور و دراز، که خودش اونا رو امضا کرده، بادت خودش! اگه هر متهمی نصف شما آشغالها تناقض‌گویی می‌کرد، تابه حال دخلش اومده بود. می‌دونین مردم درباره شما چی فکر می‌کنن؟ می‌گن اینا کثافتن، آدمای بدذاتی هستن. چطور انتظار دارین بعد از این کسی حرفای شما رو باور کنه؟ البته به غیر از اون قاضی که دستور مختومه اعلام کردن پرونده رو صادر کرد. حالا علت اصلی اینکه مردم دیگه حرفای شما رو باور نمی‌کنن می‌فهمین؟ چون تعبیر و تفسیر شما از واقعیتها، نه تنها درهم و برهم و ستمکارانه‌اس، بلکه فاقد علائق و گرایشات و... احساسات انسانیه. جناب سروان، هیچ‌کس فراموش نمی‌کنه که وقتی بیوه بدبخت اون آنارشیکست از

شما پرسید که چرا مرگ شوهرش رو بهش اطلاع ندادین، شما چقدر بی‌ادبانه و متکبرانه به این زن جواب دادین. حتی لحظه‌ای هم با او همدردی نکردین؛ هیچ‌کدوم از شما نداشتین کوچکترین نشانه‌ای از احساسات انسانی وجودتون متجلی بشه... هیچ‌کدوم چهره انسانی خودتون رو نشون ندادین... شاید هم می‌خندیدین و آواز می‌خوندین. مردم حاضرین تمام تناقض‌گویی‌های شما را ببخشن - ولی فقط در صورتی که وراى این سوانح و مشکلات، بتونن برای چند لحظه هم که شده، به قلب انسانی رو مشاهده کنن... دونفر انسان زنده که اختیار از کف بدن و از شدت اندوه و با احساس همدردی، اشک بریزن؛ گرچه هنوز پلیس هستن، صرفاً برای اینکه کارگر آنارشیکست رو خوشحال کنن، با اون همصدا بشن و سرود بخونن... برخیز ای داغ لعنت خورده چه کسی قادره با شنیدن چنین داستانی، با صدای بلند به گریه نیفته؟ چه کسی می‌تونه جلو خودش رو بگیره و اسم ما رو باشادمانی صدا نزنه! از شما تقاضا می‌کنم! به خاطر خودتون، برای اینکه نتیجه تحقیقات انجام شده به نفع شما تغییر کنه... بخونین! (او با صدای بلند شروع به خواندن سرود انترناسیونال می‌کند. به پلیسها اشاره می‌کند و آنها را تکان می‌دهد و آنها هم با پریشانی و دستپاچگی آشکار، یکی پس از دیگری، با او شروع به خواندن می‌کنند.)

برخیز/ ای داغ لعنت خورده دنیای فقر و بندگی / خیزید /

ای خاطر ما را برده به جنگ مرگ و زندگی / باید از ریشه  
براندازیم پوسیده جهان فقر و جهل / وانگه نوین جهانی  
سازیم / هیچ بودگان هرچیز گردند.

(او در واقع شانه‌های آنها را می‌گیرد و وادارشان می‌کند که ادامه بدهند. وقتی  
پلیسها همصدا می‌شوند، در بیرون پنجره اتاق، چراغهای خانه‌های سراسر شهر  
یکی یکی روشن می‌شود.)

### پرده دوم

حتی پیش از روشن شدن چراغها، چهار مرد، درست مثل پایان پرده اول بار دیگر  
شروع به خواندن می‌کنند.

ادای آخرین کلمات با بازگشت نور به صحنه مصادف است.

دیوانه (دست می‌زند. پلیسها را در آغوش می‌گیرد و با آنها دست  
می‌دهد.) عالی بود؛ آفرین بر شما! حالا دیگه هیچ‌کس  
نمی‌تونه شک کنه که آنارشیست کاملاً احساس آرامش  
می‌کرده!

سروان گمان می‌کنم خوشحال شده بود.

دیوانه حتماً، احساس خودمونی بودن می‌کرده و خودشو در میان  
اعضای یکی از کلویهای رم می‌دیده که تعداد پلیسهایی که  
با لباس معمولی در اونجا حضور دارن، بیشتر از  
آنارشیستهای واقعیه.

رئیس ضربه‌ای که ما با اظهارات دروغین مون به اون زدیم،  
کوچکترین لطمه‌ای به حالت روانی اون وارد نکرد.

دیوانه بنابراین هیچ تهییجی وجود نداشته. مسئله تهییج بعداً  
پیش میاد. (به سروان اشاره می‌کند.) کی؟

سروان      حوالی نیمه شب.

دیوانه      چی باعثش شد؟

رئیس      خب، من فکر می‌کنم دلیلش ...

دیوانه      نه، نه، خداوندا! شما اصلاً هیچ فکری نمی‌کنین! قرار نیست شما چیزی درباره‌اش بدونین، رئیس!

رئیس      منظور تون چیه؟ من قرار نیست چه چیزی رو بدونم؟

دیوانه      محض رضای خدا دست بردارین، ما داریم هزار جور کلک سوار می‌کنیم تا نشون بدیم شما اصلاً ربطی به مرگ اون کارگر راه‌آهن نداشتین، چون اصلاً اونجا حضور نداشتین ...

رئیس      معذرت می‌خوام. حق با شماست من گیج شده‌ام.

دیوانه      ا... ولی زیادی گیج شدین، رئیس، بیشتر دقت کنین! یعنی همون طوری که به ضرب‌المثل قدیمی می‌گه: «دفتر مرکزی رئیس نداشت، چون رئیس توی رختخواب بود!» ولی سروان توی رختخواب نبود!

سروان      درست است، من توی دفترم بودم. البته کمی بعد، اونجا رو ترک کردم.

دیوانه      دوباره دارین مسئولیت رو به گردن همدیگه می‌اندازین‌ها. حالا پسر خوبی باش و بگو ببینم حوالی نیمه شب چه اتفاقی افتاد.

سروان      توی اتاق، ما شش نفر بودیم؛ سن، چهار افسرنگهبان ... و یک ستوان.

دیوانه      آهان، درسته، همونی که بعداً ارتقای مقام پیدا کرد و

سروان شد.

سروان      بله.

دیوانه      خب، چه کار می‌کردین؟

سروان      باز جوئی.

دیوانه      هنوز؟ کجای کار بودین؟ چه کار می‌کردین؟ حرف بزنین! در ضمن سعی نکنین به من کلک بزنین.

سروان      آه، نه، عالیجناب، ما در جریان بازجوئی، مسخره‌بازی درمی‌آوردیم.

دیوانه      دست بردارین، مسخره‌بازی؟

سروان      قسم می‌خورم... از نگهبان بپرسین. (او افسرنگهبان را به طرف قاضی هل می‌دهد.)

دیوانه      لازم نیست. واقعاً عالی (یک برگ کاغذ را نشان می‌دهد.) این مطلب پیش از اینکه قاضی، پرونده رو مختومه اعلام کنه، طی استشهادی در اینجا قید شده.

سروان      البته، و قاضی هم کوچکترین تردیدی در مورد صحت اون استشهاد نداشت.

دیوانه      آه، من هم باور می‌کنم. ولی منظورتون از مسخره‌بازی چیه؟

سروان      منظور اینه که مسخره‌بازی درمی‌آوریم دیگه... ضمن بازجویی سعی می‌کردیم اونو بخندونیم.

دیوانه      راستش من نمی‌فهمم؛ مثلاً نمایشنامه کمندی اجرا می‌کردین؟ لباس دلکها رو می‌پوشیدین و شپیور می‌زدین؟

سروان      خب، البته تا اونجاها پیش نرفتیم... ولی به هر حال خیلی

شوخی می‌کردیم و سربه‌سر متهم می‌داشتیم... از همین شوخیهای معمولی دیگه...

افسرنگهبان

درسته، صادقانه بگم، ما مثل دیوونه‌ها می‌خندیدیم. می‌دونین، جناب سروان ممکنه این طوری به نظر نیان، ولی یه کم‌دین واقعی هستن. وقتی سرحال باشن، باید بازجوئیهای خنده‌دارشون رو ببینین... هاه‌ها آدم از خنده روده‌بر می‌شه!

دیوانه

حالا می‌فهمم چرا اونا در رم تصمیم گرفتن شعار شما رو عوض کنن.

رئیس

شعار پلیس رو؟

دیوانه

بله، شعار شمارو. این تصمیم در وزارت امور داخله اتخاذ شده.

رئیس

می‌خوان عوضش کنن؟

دیوانه

خب، بهتره بگم می‌خوان کاملش کنن. شعار فعلی چیه؟

سروان

«پلیس در خدمت شهروندان است.»

دیوانه

درسته، و از حالا به بعد این طوری می‌شه: «پلیس در خدمت شهروندان است تا آنها را سرگرم کنه!»

رئیس

ها‌ها. شما دارین ما رو مسخره می‌کنین.

دیوانه

به‌هیچ وجه؛ من واقعاً معتقدم که شما همون طور که خودتون می‌گین، با متهمان رفتاری توأم با خنده و شوخی دارین. یادم میاد، یه بار در برگامو بودم - در یکی از

بازجوئیهایی که به اتحادیهٔ دوشنبه معروفه - آگه یادتون باشه - یه کشیش و یه دکتر، یعنی یه داروخانه‌چی درگیر مسئله بودن... تقریباً تمام شهر اونا رو مقصر می‌دونستن، ولی بعد معلوم شد که بی‌گناهن. به هر حال، من در یک هتل کوچیک، درست نزدیک قرارگاه مرکزی پلیس، همون جایی که بازجویی می‌کردن، اقامت داشتم و تقریباً هر شب با صدای نعره و فریاد از خواب بیدار می‌شدم. اول فکر می‌کردم صدای داد و بی‌داد کسانی که دارن کتکشون می‌زنن، یعنی با باتوم اونا رو می‌زنن... ولی بعد فهمیدم که صدای خنده‌اس. بله، خنده‌های شدید کسانی که داشتن بازجویی می‌شدن: «آه، آه، وای خدا! بسه. آه، آه! کمک! دیگه نمی‌تونم تحمل کنم! بازرس، بسه دیگه، دارین منو می‌کشین!»

رئیس

با وجود این، می‌دونین که اونا محکوم شدن؛ از فرمانده گرفته تا پایین‌ترین سرجوخه، همه‌شون!

دیوانه

البته، برای استفادهٔ زیاده از حد از طنز و شوخی! (افسرها ناشکیبایی نشان می‌دهند). نه، نه، شوخی نمی‌کنم؛ شما نمی‌تونین تصور کنین که چقدر افراد واقعاً بی‌گناه صرفاً به این دلیل مرتکب جرم و جنایت می‌شدن که بتونن به قرارگاه پلیس راه پیدا کنن! فکر می‌کنین اونا آنارشیست، کمونیست، شاخهٔ مسلح جنبش کارگری، رؤسای اتحادیه‌ها بودن...؟ این طور نیست؛ در واقع اونا افراد بینوا، بیمار و افسرده‌ای بیش نبودن؛ بیماران غمگین و مبتلا به

مالیخولیا بودن که خودشون رو انقلابی جا می‌زدن، صرفاً به این خاطر که ازشون بازجویی به عمل بیاد! این تنها راهی بود که اون بیچاره‌ها می‌تونستن بالاخره به خنده درست و حسابی بکنن - به عبارت دیگه خون منجمد خودشون رو به جوش بیارن!

رئیس عالیجناب، دیگه باید بگم که شما دارین از سر به سر گذاشتن ما هم فراتر می‌رین و در واقع دارین ما رو مسخره می‌کنین!

دیوانه خدای من! اصلاً این طور نیست.

رئیس (شانه‌های خود را می‌گیرد و آنها را می‌مالد.) ببخشین، اشکالی نداره اگه پنجره رو ببندم؟ به دفعه اینجا خیلی سرد شد...

دیوانه البته که اشکالی نداره، واقعاً سرده!

سروان علتش اینه که خورشید تازه غروب کرده (با علامت سروان، افسر نگهبان پنجره را می‌بندد.)

دیوانه درست‌ه، ولی به این ترتیب گویا، در اون شب، ظاهراً خورشید غروب نکرد.

سروان بله؟

دیوانه گفتم اون شبی که آنارشیست خودش رو از پنجره به پایش پرت کرد، خورشید همون بالا مونده بود؟ اصلاً غروب نکرد؟ (سه پلیس باحیرت به یکدیگر می‌نگرند.)

رئیس منظورتون رو نمی‌فهمم... (دیوانه تظاهر می‌کند که ناراحت شده است.)

دیوانه ببینین، با وجود اینکه ماه دسامبر بود، اگه در نیمه شب، پنجره کاملاً باز بوده، معنی‌ش اینه که هوا سرد نبوده؛ و اگه سرد نبوده، تنها علتش اینه که خورشید هنوز غروب نکرده بود. یعنی دیرتر غروب کرده، مثلاً ساعت یک بامداد؛ درست مثل ماه ژوئیه در کشور تروژا!

رئیس نه، نه، اونا پنجره رو باز کرده بودن... تا هوای اتاق عوض بشه، درست‌ه؟

سروان بله، اتاق پر از دود بود. می‌دونین، آخه آنارشیست خیلی سیگار می‌کشید.

دیوانه و شما علاوه بر بازکردن پنجره، کرکره رو هم کنار زدین؟ بله، کرکره‌ها رو هم کنار زدیم.

دیوانه در ماه دسامبر؟ نیمه شب، در شرایطی که درجه حرارت هوا به زیر صفر می‌رسه، یه ذره دود داشت شما رو خفه می‌کرد؟ «دارم خفه می‌شم، زودباش، هوای تازه می‌خوام! چه اهمیتی داره که همه سینه بهلو کنیم؟» بگین ببینم، اقلماً کتهاتون تنتون بود؟

سروان نه، فقط ژاکت‌هامون تمون بود.

دیوانه چه خوش سلیقه و شیک‌پوش!

سروان ولی به شما اطمینان می‌دم که اصلاً سرد نبود.

رئیس نه، سرد نبود...

دیوانه راستی؟ اون شب، براساس گزارش هواشناسی، یه جبهه

هوای سرد قطبی، سراسر ایتالیا رو پوشونده بود و این هوا

اصلاً هم سرد نبود! برعکس هوای بهاری بود! آیا شما



آقایون، یه باد موسمی آفریقایی دارین که هرشب از اینجا عبور می‌کنه، یا اینکه جریان گلف استریم از تونل سنت مارک بالا میاد و از طریق سیستم فاضلاب از زیر زمین اینجا عبور می‌کنه؟

سروان

بیخشین، عالیجناب، ولی من مقصودتون رو نمی‌فهمم؛ چند لحظه پیش شما گفتین که صرفاً برای کمک به ما به اینجا اومدین ولی در واقع هرکاری که انجام می‌دین، در جهت زیر سؤال بردن اظهارات ما، به استهزاء کشیدن ما، تحقیر ما...

دیوانه

خیلی خوب، شاید دارم افراط می‌کنم و زیاد سؤال می‌کنم، ولی آخه آدم احساس می‌کنه که انگار داره به یکی از اون بازیهای احمقانه‌ای که در صفحه فکاهی روزنامه‌ها چاپ می‌شه نگاه می‌کنه: «سی و هفت خطا و تناقض‌گویی بازرسی دویی دام - دام رو پیدا کنین.» در این صورت من چه کمکی می‌تونم به شما بکنم؟ (افسر نگاهبان ناامید و ساکت می‌نشیند.) باشه، باشه، این قدر قیافه غمزده به خودتون نگیرین. بخندین! قول می‌دم که از این لحظه به بعد دیگه دست از شوخی بردارم و مسخره‌تون نکنم. مذاکرات کاملاً جدی و رسمی خواهد بود! حالا دیگه بهتره فراموش کنیم که چی منجر به وقوع حادثه شد.

رئیس

بله، بهتره فراموش کنیم.

دیوانه

و بریم سر خود حادثه، یعنی پریدن.

سروان

موافقم.

دیوانه دوست آنارشیست ما، برهیجانان خود غلبه کرده بود... بیاین بینیم می‌تونیم به کمک هم، دلیل موجه‌تری برای این عمل جنون‌آمیز او پیدا کنیم یا نه. اون خیز برمی‌داره، می‌دوه - یه لحظه صبر کنین، بینم. چه کسی سکوی پرتاب او شد؟

سروان

چی؟ سکوی پرتاب؟

دیوانه

به عبارت دیگه، کدوم یک از شما درحالی‌که انگشتاش رو به هم قلاب کرده بود و اونا رو روی شکمش گرفته بود، کنار پنجره وایستاده بود؛ این طوری، تا اون پاشو بذاره روی قلاب دست اون و بعد، تالاب! سکویی که اون رو بلند کنه و به لبه پنجره برسونه.

سروان

عالیجناب، محض رضای خدا... آخه این حرفا چیه که می‌زنین؟ شما فکر می‌کنین ما...

دیوانه

نه، تو رو بخدا ناراحت نشین. من فقط سؤال کردم... فکر کردم چون پنجره خیلی بلنده و بدون کمک یکی دیگه... نمی‌خواستیم کسی رو زیر سؤال ببرم.

سروان

نه، عالیجناب، چیزی برای زیر سؤال بردن وجود نداره، من به شما اطمینان می‌دم؛ اون خودش به تنهایی این کار رو کرد!

دیوانه

یعنی حتی یه چارپایه کوچیک هم که در مسابقات سورد استفاده قرار می‌گیره اونجا نبود؟

سروان

خیر...

دیوانه

پس شاید طرف، کفشایی پوشیده بوده که پاشنه فنی

داشته!

سروان

نخیر! کفشاش پاشنه فتری نداشت.

دیوانه

خب، پس بذارین ببینیم چه واقعیهایی در اختیار داریم. از یک طرف مردی با حدود ۱۶۰ سانتیمتر قد و تنها و بدون هیچ کمک و بدون نردبان داریم. از طرف دیگه شش افسر پلیس که فقط چند متر دورتر از او ایستادن و یکی از اونا درست کنار پنجره و ایستاده و با وجود این به خودش زحمت نمی‌ده که جلو اونو بگیره...

سروان

ولی این اتفاق خیلی ناگهانی رخ داد!

افسرنگهبان

شما نمی‌دونین اون ابلیس چقدر سریع عمل کرد. سن خیلی سخت تونستم پاش رو بگیرم.

دیوانه

آهان، می‌بینین؟ روش ایجاد انگیزش من مؤثر واقع شد؛ پس شما پاشو گرفتین!

افسرنگهبان

بله، ولی کفشش موند توی دست سن و اون خودش رفت پایین!

دیوانه

مهم نیست. چیزی که اهمیت داره، اینه که کفشش جا موند. اون کفش ثابت می‌کنه که بدون کوچکترین تردیدی شما سعی کردین اونو نجات بدین.

سروان

البته، هیچ‌گونه تردیدی وجود نداره.

رئیس

(به افسرنگهبان) آفرین!

افسرنگهبان

متشکرم، رئیس، من...

رئیس

خفه شو!

دیوانه

یه لحظه صبر کنین، یه چیزی اینجا می‌لنگه (یک تکه کاغذ

را به افسرها نشان می‌دهد.) آیا قربانی خودکشی، سه تا کفش داشت؟

رئیس

منظورتون چیه، سه تا کفش؟

دیوانه

کاملاً درسته، یکی از اونا همون طوری که اون پلیس، دو روز بعد از اون حادثه تأسف بار شخصاً شهادت داده، در دست اون باقی مونده بود. (کاغذ را نشان می‌دهد.) ایناهاش. بله، درسته، اون، این مطلب رو به یه خبرنگار گفته بود.

سروان

ولی در اینجا، در این گزارش ضمیمه، همه شهادت دادن که هنگامی که پیکر بی‌جان آنارشیست کف حیاط افتاده بود، هر دو کفش پاش بود. کلیه شاهد های عینی که دور اون جمع شده بودن، از جمله یک خبرنگار روزنامه یونیتا و خبرنگاران دیگری که تصادفاً در صحنه حاضر بودن، در این مورد شهادت داده‌اند.

دیوانه

نمی‌دونم چطور چنین چیزی ممکنه.

سروان

منم نمی‌دونم! جز اینکه افسرنگهبان سریع‌السير شما، بسرعت از پله‌ها پایین رفته و بموقع به طبقه دوم رسیده و پیش از اینکه شخصی که مبادرت به خودکشی کرده، از اونجا رد بشه، سرش رو از پنجره بیرون آورده و کفش طرف رو درحالی که به طرف پایین سقوط می‌کرده، پاش کرده و درست در همون لحظه‌ای که اون مرد به زمین می‌خورده، خودش رو مثل برق به طبقه چهارم رسونده!

دیوانه

رئیس بفرمایین! می بینین، دوباره دارین با طعنه و کنایه حرف می زنین!

دیوانه حق با شماست، نمی تونم جلو خودمو بگیرم... معذرت می خوام پس حالا سه تا لنگه کفش - ببخشین، یادتون هست که اون احیاناً سه پایی بوده یا نه؟

رئیس بله؟

دیوانه یعنی آیا اون کارگر راه آهن، یعنی اون قربانی خودکشی، سه تا پا داشت؟ در این صورت منطقیه که سه لنگه کفش پوشیده باشه.

رئیس (عصبانی) نخیر، سه پایی نبود!

دیوانه خواهش می کنم. عصبانی نشین. از یه آنارشویست می شه انتظار بدتر از این رو هم داشت!

افسرنگهبان درسته!

رئیس خفه شو!

سروان چه افتضاحی، واقعاً گندش دراومد. بهتره توجیه قابل قبولی پیدا کنیم، وگرنه...

دیوانه من پیدا کردم!

رئیس چیه؟

دیوانه اینه: قطعاً یکی از کفشاش کمی براش بزرگ بوده، بنابراین چون کفی نداشته، اون کفش کوچکتر رو پوشیده و روی اون هم کفش بزرگتر رو.

سروان یعنی دو لنگه کفش رو به یه پاش کرده بوده؟

دیوانه حتماً. چه تعجبی داره؟ مثل گالش، یادتون هست؟ همون

روکفشی های لاستیکی که مردم می پوشیدن.

رئیس دقیقاً، مردم می پوشیدن.

دیوانه هنوز هم بعضی ها می پوشن. در واقع می دونین من چی فکر می کنم؟ اون لنگه کفشی که توی دست افسرنگهبان جا مونده، کفش نبوده بلکه گالش بوده.

سروان آه، نه، این غیرممکنه. آنارشویست و گالش! گالش مال آدمای قدیمیه، محافظه کارا...

دیوانه آنارشویستها هم خیلی محافظه کارن. به هر حال نه با گالش راضی می شین و نه با داستان سه لنگه کفش - (تلفن زنگ می زند. همه متوقف می شوند. بازرس گوشی را برمی دارد).

سروان ببخشین (در تلفن) بله، چی؟ یه دقیقه صبرکن. (به رئیس) نگهبانه. می گه یه خانم خبرنگار روزنامه اومده طبقه پایین، دم در و می خواد شما رو ببینه، رئیس.

رئیس آهان. درسته؛ امروز با اون قرار ملاقات گذاشته بود... از روزنامه اکسپرسو<sup>۱</sup> یا یورویو<sup>۲</sup> اومده. یادم نیست کدوم یکی بود. بیرس اسمش فلتی<sup>۳</sup> یه؟

سروان (در تلفن) اسمش فلتی یه؟ (به رئیس) بله، ماریا فلتی.

رئیس پس خودشه. می خواست مصاحبه کنه. لطفاً ازش خواهش کنین که یه وقت دیگه بیاد؛ من واقعاً امروز نمی تونم -

دیوانه این کار رو نکنین. اصلاً فکر نمی کردم شما به خاطر من برنامه هاتون رو تغییر بدین.

رئیس منظور تون چیه؟

دیوانه من اون رو می شناسم؛ زن بانفوذیه و ممکنه این کار شما رو بد تعبیر کنه. زن خیلی حساسیه! اگه برنجه، بدون تردید درباره تون یکی از اون مقاله های جانانه می نویسه. تو رو بخدا، اونو دعوت کنین بیاد تو!

رئیس ولی تحقیقات شما چی می شه؟

دیوانه می تونیم اونو عقب بندازیم. شما آقایان هنوز نفهمیدین که من هم طرف شما هستم؟ باید سعی کنین آدمایی مثل اون، طرفدار تون بشن نه مخالفتون! این رو از من داشته باشین.

رئیس باشه (به طرف سروان که هنوز گوشی تلفن را در دست دارد، برمی گردد). بگین بیاد بالا.

سروان (در تلفن) ایشون رو به دفتر من راهنمایی کن. (گوشی را می گذارد).

رئیس شما چه کار می کنین؟ می خواین ما رو ترک کنین؟

دیوانه فکرش رو هم نکرده بودم. من هرگز دوستانم رو ترک نمی کنم. مخصوصاً در لحظات خطر!

سروان و رئیس می مونین؟

رئیس اون وقت چه طور می خواین خودتون رو معرفی کنین؟ می خواین اون لاشخور مطبوعاتچی بفهمه که شما کی هستین و برای چی به اینجا اومدین؟ تا بره و موضوع رو با بوق و کرنا توی روزنامه اش بنویسه؟ در این صورت بگین که واقعاً می خواین نابودی ما رو به چشم بینین.

دیوانه نه، من نمی خوام نابودی شما رو ببینم. نگران نباشین؛

لاشخور هرگز نخواهد فهمید که من واقعاً کی هستم.

سروان نه؟ ولی چطور؟

دیوانه مطلقاً نه. من هویت خودم رو عوض می کنم. این کار برای من یه بازی بچگانه اس، باور کنین - روانپزشک، بازرس بخش جنایی، رئیس اینترپول، رئیس بخش علمی... خودتون انتخاب کنین. اگر اون لاشخور سعی کرد شما رو با سؤالات زیرکانه اش کلافه کنه، فقط کافیه یه چشمک به من بزنین تا من مداخله کنم. مسئله مهم اینه که شما خودتون رو به مخاطره نیندازین... شما -

رئیس عالیجناب، این نهایت بزرگواری شماست. (دستش را با احساس می فشارد).

دیوانه تو رو بخدا دیگه منو عالیجناب خطاب نکنین! از این لحظه به بعد، من مارک آنتونیو بانزی پیکینی<sup>۱</sup> از بخش علمی هستم، باشه؟

سروان ولی در رم واقعاً یه سروان بانزی پیکینی وجود دارد.

دیوانه دقیقاً. به این ترتیب اگه خبرنگاره چیزهایی بر خلاف میل ما بنویسه، خیلی آسون می تونیم ادعا کنیم که اون در حضور سروان پیکینی واقعی به عنوان شاهد، همه چیز رو از خودش در آورده.

سروان وای، شما نابغه این! واقعاً فکر می کنین بتونین نقش سروان رو بازی کنین؟

دیوانه نگران نباشین، طی جنگ اخیر من کشیش کلاه سبزه  
بودم.

رئیس ساکت، اون او مد. (خبرنگار وارد می‌شود).

رئیس بفرمایید تو، سرکار خانم.

خبرنگار عصر بخیر، من می‌خوام رئیس رو ببینم.

رئیس رئیس منم، خانم؛ از ملاقاتتون خوشوقتم. متأسفانه تا  
به حال فقط با تلفن با سرکارخانم صحبت کرده بودم.

خبرنگار حالتون چطوره؟ نگیهان جلو در کمی برای من در دسر  
ایجاد کرد.

رئیس حق با شماست. لطفاً این ناهماهنگی رو ببخشین. اشتباه از  
من بود که آمدن شما رو به او اطلاع نداده بودم. اجازه بدین  
دستیارهای خودم رو معرفی کنم: سروان بیزانی<sup>۱</sup>، مسئول  
این قسمت...

خبرنگار از ملاقاتتون خوشوقتم.

سروان مفتخرم، سرکارخانم (با ژست نظامی با او دست می‌دهد).

خبرنگار خدای من، چقدر محکم!

سروان پوزش می‌خوام.

رئیس (دیوانه را که پشت به صحنه، با عجله مشغول تغییر قیافه است  
نشان می‌دهد.) و بالاخره، سروان دیگه... سروان؟

دیوانه در خدمتم (با یک سیبل مصنوعی، یک چشم‌بند سیاه بر روی  
یکی از چشمهایش و دستکش قهوه‌ای رنگ در یکی از

دستهایش ظاهر می‌شود. رئیس آنقدر تعجب کرده است که قادر  
نیست ادامه بدهد، بنابراین دیوانه، خودش را معرفی می‌کند.)  
سروان مارک آتونو بانزی پیکینی، از بخش علمی. لطفاً دست  
شق ورق منو ببخشین؛ چوبیه، یه سوغات از جنگ  
نیکاراگوئه، مشاور سابق کوتراس<sup>۱</sup>، بفرمایین بشینین،  
سرکار خانم.

رئیس اجازه می‌دین یه نوشیدنی تقدیم کنم؟

خبرنگار نه، متشکرم. اگه اشکالی نداشته باشه، ترجیح می‌دم  
بلافاصله شروع کنیم؛ کمی عجله دارم. متأسفانه باید مقاله  
رو امروز عصر تحویل بدم. امشب باید به قسمت چاپ بره.

رئیس باشه، هرطور که مایلین. بلافاصله شروع می‌کنیم. ما  
آماده‌ایم.

خبرنگار می‌خوام چند سؤال از شما بکنم (یادداشتی را بیرون  
می‌آورد و می‌خواند): اولین سؤال مربوط به شماست جناب  
بازرس. البته معذرت می‌خوام اگر باعث رنجش شما بشه...  
اگر از نظر شما اشکالی نداشته باشه، من از دستگاه ضبط  
صوت استفاده می‌کنم - مگر این که شما با این کار مخالف  
باشین (از کیفش یک ضبط صوت بیرون می‌آورد).

سروان خب، حقیقتش رو بخواین، ما -

دیوانه اشکالی نداره، قبول کنین. (به بازرس) قانون اول: هرگز  
تناقض‌گویی نکنین.

سروان: ولی اگر چیزی از دستمون در بره و بعد بخوایم اونو انکار کنیم، اون مدرک داره...

خبرنگار: بیخشین، اشکالی پیش اومده؟

دیوانه: (کاملاً بموقع) نه، نه، برعکس، سروان داشت، شما رو تحسین می‌کرد. اون می‌گه شما خانم بسیار با شهامتی هستین و قائل به اصول واقعی دموکراسی... عاشق حقیقت و عدالت، به هر قیمتی که باشه!

خبرنگار: این نهایت لطف ایشونه.

سروان: چه سؤالی از من داشتین؟

خبرنگار: چرا شما رو مربی پنجره سواری لقب داده‌اند؟

سروان: مربی پنجره سواری؟ من؟

خبرنگار: بله، در ضمن سروان مربی سواری هم بهتون می‌گن.

سروان: کی منو این طوری خطاب می‌کنه؟

خبرنگار: من در اینجا فتوکپی نامه‌ای از یه آنارشویست جوان دارم که اون رو از زندان سن ویتوره<sup>۱</sup> یعنی همون جایی که این پسر در زمان مرگ آنارشویست ما، در اونجا زندانی بوده، فرستاده. نامه درباره شماسه، آقای بازرس... و درباره این اتاق.

سروان: ا، واقعاً، حالا چی نوشته؟

خبرنگار: (می‌خواند): «بازرس طبقه چهارم اداره مرا مجبور کرد لبه پنجره بنشینم و پاهایم را از پنجره به طرف پایین آویزان کنم و بعد شروع کرد به مسخره کردن و اهانت کردن...» «ببر،

چرا نمی‌بری... جیگرش رو نداری. هان؟ کار رو یکسره کن! منتظر چی هستی؟». قسم می‌خورم که مجبور بودم دندانهایم را روی هم فشار بدهم تا تسلیم نشوم و از پا در نیایم و خودم را پایین نیندازم.

دیوانه: (با عنوان پیکینی) چه جالب! مثل صحنه‌ای از فیلمهای هیچکاکه.

خبرنگار: معذرت می‌خوام، سروان ولی سؤال من در ارتباط با مسئول این واحده، نه شما. (میکروفون را در مقابل دهان سروان می‌گیرد.) در مقابل این مسئله چه جوابی دارین؟

دیوانه: (درگوش سروان) آرام و بی تفاوت!

سروان: من اصلاً جوابی ندارم. در عوض می‌خوام شما خیلی صریح و روشن به من جواب بدین: آیا فکر می‌کنین که سن کارگر راه آهن رو هم مجبور کردم لبه پنجره بشینه؟

دیوانه: هیس. خودت رو نیاز. (تظاهر می‌کند که دارد برای خودش آواز می‌خواند): لاشخور داره خیلی بالا بالا می‌پره، بالای آسمونها، خیلی دورتر از خونه من...

خبرنگار: سروان، اگه اشتباه نکنم، شما دارین در این گفتگو اخلاص ایجاد می‌کنین.

دیوانه: نه، به هیچ وجه؛ داشتم نظر خودم رو می‌گفتم. و اگه همگی اجازه بدین، دوشیزه فلتی، مایلم از شما سؤال کنم که آیا فکر می‌کنین ما برای شرکت در و پنجره سازی ویندکس<sup>۱</sup>

تبلیغ بازرگانی تهیه می‌کنیم؟ چون شما عزم خودتون رو جزم کردین که ثابت کنین ما دستمون به هر آنارشیستی که می‌رسه، یه امتحان استحکام پنجره از اون به عمل میاریم؟! جناب سروان پیکینی، بدون تردید شما خیلی زیرک هستین.

خبرنگار

(به دیوانه) متشکرم، شما منو از یک تنگنای واقعی نجات دادین (به شانه او می‌زند).

سروان

مواظب باشین بازرس، من یه چشم مصنوعی دارم (به چشم بند سیاهش اشاره می‌کند).

دیوانه

یه چشم مصنوعی؟

سروان

ضمناً وقتی با من دست می‌دین هم مواظب باشین. دستم مصنوعیه.

دیوانه

به موضوع پنجره برگردیم. گزارش مربوط به وضعیت سقوط که ظاهراً از مجموعه اسناد قاضی گم شده - همونی که محتوی تصمیم قاضی مبنی بر مخومه اعلام کردن پرونده و پایان دادن به تحقیقات مربوطه بوده.

خبرنگار

گزارش وضعیت سقوط؟

رئیس

بله، وضعیت سقوط همون شخصی که خودکشی کرده.

خبرنگار

هدف گزارش چی بوده؟

رئیس

هدف مشخص کردن این مسئله بوده که وقتی از پنجره افتاده، آیا هنوز کاملاً زنده بوده یا خیر، یعنی آیا همون‌طور که در گزارش اومده، مثل یه چیز بی‌جان، به این طرف و اون‌طرف می‌خورده. آیا هیچ شکستگی یا زخمی در

خبرنگار

بازوها و دستهاش دیده شده یا خیر، که البته براساس گزارش مربوطه هیچ‌گونه زخم یا شکستگی وجود نداشته - به عبارت دیگه شخصی که مبادرت به خودکشی کرده، در لحظه برخورد با زمین، دستهاشو برای حفاظت از خودش به طرف جلو نیاورده درحالی‌که این حرکت، طبیعی و کاملاً غریزه‌به.

بله، ولی فراموش نکنین که در اینجا با یه مورد خودکشی مواجه هستیم - با شخصی که خودش رو پرت کرده، چون می‌خواست به میره!

سروان

آه، ولی متأسفانه، این‌طور نیست. من باید توجه خانم فلتی رو به این مسئله جلب کنم. همون‌طور که ملاحظه می‌کنین، من کاملاً واقع‌گرا هستم. همه‌جور آزمایشی روی این مسئله انجام شده؛ مردم قصد خودکشی می‌کنن و خودشون رو از پنجره به پایین پرت می‌کنن، ولی شاهدان عینی دیده‌ان که در کلیه موارد، درست در لحظه برخورد با زمین، اونا به‌طور غریزی دستاشون رو جلو میارن و بعد تالاپ!

دیوانه

عجب کمک بزرگی دارین به ما می‌کنین! شما دیوونه‌این؟ بله، از کجا فهمیدین؟

رئیس

دیوانه

ولی بزرگترین ناهماهنگی موجود که واقعاً مایلیم توضیحی در موردش بشنوم، مربوط به نوار ضبط صوتی می‌شه که از مجموع اسناد و مدارک همون پرونده‌ای که قاضی تحقیقات رو متوقف کرده، گم شده. در اون نوار، زمان

خبرنگار

دقیق تلفن زدن برای درخواست آمبولانس ثبت شده. تلفن از طریق صفحه کلید قرارگاه مرکزی پلیس زده شده و مسئول صلیب سرخ و تلفنچی شهادت داده‌اند که تلفن مذکور در ساعت دو دقیقه به دوازده شب زده شده. ولی همه خبرنگارهایی که به طرف حیاط دویده‌اند، سوگند می‌خورن که سقوط دقیقاً سه دقیقه بعد از نیمه شب رخ داده. خلاصه اینکه برانکار، پنج دقیقه پیش از سقوط آنارشیست از پنجره فراخوانده شده. آیا هیچ‌کدوم از شما می‌تونه توجیهی برای این واقیعت عجیب ارائه کنه؟!

آه، ما اغلب برانکار رو برای موارد احتمالی خبر می‌کنیم، چون واقعاً نمی‌دونیم که... و بعضی وقتا هم حدس‌مون کاملاً درست از آب درمیاد و برانکار دقیقاً بموقع می‌رسه؛ همون طوری که در این مورد ملاحظه می‌کنین.

(به شانه او می‌زند.) زنده باد!

مواظب باشین، چشمم ممکنه پیره بیرون!

به هر حال من نمی‌دونم شما سعی می‌کنین ما رو به چه چیزی متهم کنین. فقط سه دقیقه زودتر از موقع - دست بردارین، می‌دونین که برای پلیس سرعت عمل چه قدر اهمیت داره!

علاوه بر این من کاملاً مطمئنم که این ناهماهنگی ناشی از اشکال موجود در ساعتهای مختلف بوده، ساعت خبرنگار باید عقب بوده باشه... منظورم اینه که جلو بوده باشه...

یا شاید هم اون تلفنچی که تلفن ما رو ضبط کرده، ساعتش

دیوانه

سروان

دیوانه

رئیس

سروان

رئیس

عقب بوده...

قطعاً. مسلماً همین طور بوده.

چه اشکال ساعتی عجیبی!

چه چیزش عجیبه؟ ما که در سوئیس زندگی نمی‌کنیم. همه ما ساعت خودمون رو هرطوری که دوست داریم تنظیم می‌کنیم. بعضی‌ها ترجیح می‌دن جلوتر از زمان باشن و بعضی‌ها هم عقبتر... ما ملتی هنرمند هستیم، به طرز باور نکردنی فردگرا و طغیانگر بر علیه عاداتها.

عالیه، فوق‌العاده‌اس! (روی شانه او می‌زند؛ صدای قل خوردن یک تیله شیشه‌ای روی کف اتاق بلند می‌شود.)

حالا دیدین؟! چی بهتون می‌گفتم... چشم مصنوعی من رو پروندین بیرون!

(روی زانوانش خم می‌شود و با دستهایش به دنبال چشم مصنوعی می‌گردد.) معذرت می‌خوام... همین الان براتون پیداش می‌کنم.

حالا خوبه من چشم‌بند دارم که اون رو نگه می‌داره وگرنه معلوم نبود تا حالا کجا قل خورده بود و گم و گور شده بود. معذرت می‌خوام، سرکار خانم درباره چی صحبت می‌کردیم؟

درباره اینکه ما ملت هنرمندی هستیم و دوست داریم علیه عاداتها طغیان کنیم و منم با شما موافقم که قضاتی که دستور توقف تحقیقات و بستن پرونده رو می‌دن، از بقیه ملت طغیانگرترن. اونا فراموش می‌کنن که گزارشهای

انسرنگهبان

خبرنگار

دیوانه

سروان

دیوانه

سروان

دیوانه

خبرنگار



شاهدان عینی، نوارهایی که زمانهای خاص روی اونا ضبط شده و اطلاعات مربوط به سقوط رو گردآوری کنن؛ اونا تحقیق در مورد اینکه چطور ممکنه برانکار و آمبولانس رو زودتر از وقوع حادثه خیر کرد و تمامی این جزئیات کم اهمیت رو نادیده می‌گیرن! جزئیات باارزشی از جمله ضرباتی که به پشت گردن متوفی وارد شده و علتش هم کاملاً روشنه.

رئیس مراقب حرف زدنتون باشین خانم، به شما توصیه می‌کنم که الیختکی حرف نزنین؛ این کار خطرناکه.

خبرنگار

این یه جور تهدیده؟

دیوانه نه، نه، جناب رئیس، من فکر نمی‌کنم خانم فلتی الیختکی حرف می‌زنن ایشون قطعاً به حقایقی اشاره می‌کنن که شنیده‌ام چند بار نقل شده و عجیب اینکه از اتافهای همین ساختمان هم بیرون رفته.

رئیس

موضوع چیه؟

دیوانه مردم این‌طور زمزمه می‌کنن که طی آخرین بازجویی انجام شده از آنارشییست، یکی از افرادی که در جلسه بازجویی حضور داشته از کوره درمی‌ره و درست چند دقیقه قبل از نیمه شب، ضربه محکمی به گردن آنارشییست مورد نظر وارد می‌کنه. آرام باشین رئیس... گزارش شده که متهم در نتیجه این ضربه تقریباً فلج می‌شه. علاوه بر این چون نمی‌تونسته نفس بکشه از گلوش صدای خرخر در میومده. بعداً آمبولانس خبر می‌کنن و در همین اثنا، در حالی که

سعی می‌کردن اونو زنده نگه‌دارن، پنجره رو باز می‌کنن و آنارشییست رو به طرف آستانه پنجره می‌کشن و کمی از پنجره آویزونش می‌کنن تا شاید هوای سرد شب، حالتش رو جا بیاره. مردم دیده‌ان که دونفر اونو نگه‌داشته بودن... و همون‌طور که اغلب در چنین مواردی رخ می‌ده، هرکدوم از اون دونفر به دیگری اتکا می‌کنن - من نگهش دارم؟ اگه می‌خوای تو نگهش دار - و تالاپ، اون می‌افته! (بازرس که بسیار خشمگین شده است، باشتاب به طرف جلو راه می‌افتد، روی تیله شیشه‌ای سر می‌خورد و برکف اتاق می‌افتد.)

درسته. دقیقاً همین‌طور بوده!

خبرنگار

تو رو بخدا دست بردارین! شما دیوانه شدین؟

رئیس

درسته رئیس، شونزده بار.

دیوانه

لعنتی، روی چی سرخوردم؟

بازرس

روی چشم مصنوعی من، بفرما! نگاه کن، حسابی کتیفش کردین!

دیوانه

ممکنه یه لیوان آب به من بدین تا بشورمش؟ (افسرنگهبان خارج می‌شود.)

افسرنگهبان

باید تصدیق کرد که به این ترتیب و با توجه به این نسخه، پرده از روی رازهای بسیاری برداشته می‌شود. علت اینکه برانکار رو زودتر از موعد خبر کرده بودن؛ دلیل اینکه آنارشییست مثل یه پیکر بی‌جان سقوط کرده بود - و حتی علت اینکه وقتی دادستان محلی اظهارات پایانی خودش رو ایراد می‌کرده، از واژه عجیبی استفاده کرده بود.

خبرنگار

دیوانه چه واژه‌ای؟ لطفاً روش‌تر صحبت کنین، من به دلیل مشکلات شخصی دچار سردرد شده‌ام.

خبرنگار دادستان محلی کتباً اعلام کرده که مرگ آنارشیست را باید تصادفی تلقی کرد. توجه‌تان را به این کلمه جلب می‌کنم: تصادفی، نه طوری که شما آقایان ادعا می‌کنین خودکشی و می‌دونین که تفاوت فاحشی بین این دو واژه وجود داره. از طرف دیگه، اون‌طور که سروان، واقعه رو تشریح کرد، این امکان وجود داره که اون رو دقیقاً یه حادثه بنامیم. (در این لحظه افسرنگهبان که با یک لیوان آب برگشته است، آن را به دست دیوانه می‌دهد، دیوانه که کاملاً مجذوب سخنان خبرنگار شده، چشم مصنوعی را مثل قرص، با آب می‌خورد.)

دیوانه وای خدای من! چشمم! ای داد بیداد. چشمم رو خوردم. خب، باشه لاف‌اقل امیدوارم سردردم خوب بشه!

رئیس (در گوش سروان قلای) حالا دیگه دارین چه کلکی سوار می‌کنین!

سروان (هم‌زمان با رئیس) فکر نمی‌کنین که زیادی دارین به اون لاشخور بال و پر می‌دین؟ حالا دیگه اون مطمئنه که می‌تونه ما رو پای دار بفرسته!

دیوانه خواهش می‌کنم. اجازه بدین من قضیه رو فیصله بدم. (به خبرنگار) با وجود این من می‌تونم براتون ثابت کنم که این آخرین نسخه، غیر موثقه.

خبرنگار غیر موثق، بله، حتماً. درست مثل شهادت بازنشسته‌هایی

که توسط اون قاضی که پرونده رو مختومه اعلام کرد، غیر موثق اعلام شد!

دیوانه داستان شهادت غیر موثق بازنشسته‌ها چیه؟

خبرنگار عجیبه که شما از این موضوع بی‌اطلاعین. این قاضی در تصمیم خود مبنی بر پایان دادن به تحقیقات، اظهار داشته که شهادت اون سه نفری که آنارشیست ما به اون اشاره کرده، غیر موثقه. اون افراد گفته بودن که در همون عصر غم‌انگیز انفجار بمب، با آنارشیست در میخانه پایین کانال مشغول ورق بازی بوده‌اند.

دیوانه شهادت اونا غیر موثق شناخته شد؟ چرا؟

خبرنگار چون بر اساس اظهارات قاضی: «آنها افراد پیر، ناسالم و بی‌ارزشی هستند».

دیوانه آیا قاضی این مطلب رو در تصمیم خودش هم قید کرده؟ بله.

دیوانه خب، من نمی‌دونم چرا شما با اون مخالفین. این پیرمردها خیلی صحیح و سالم نبودن، درسته؟

خبرنگار بله، اونا کارگران بازنشسته کارخانه و کاملاً فقیر بودن.

دیوانه خب، پس قاضی کاملاً حق داشته. تجربه به من نشون داده که انسانهای فقیر شدیداً سعی می‌کنن فراموش کنن. اگه اونا حتی نیمی از بدبختی‌هایی رو که کشیده‌ن به یاد بیارن، حتماً یه پنجره درست و حسابی در طبقه چهارم برای خودشون پیدا می‌کنن! ظاهراً اونا در یکی از پروژه‌های خانه‌سازی جدید که پنجره‌هاش باز نمی‌شه، سکونت

ندارن. چه معماری جالبی - چون عده زیادی از فقرا رو نجات می ده. خب شما اصلاً دیدین اونا چی می خورن که همیشه بیمارن؟ شرم آورده. بعضی از اونا فقط سیب زمینی هایی رو می خورن که دولت بهشون می ده. آیا این به رژیم غذایی مناسبه؟

خبرنگار

هاها، تازه زیادم هست! خب، از نمایشنامه کمدی که بگذریم، آیا باید خود اونا رو برای تنزل به چنین درجه ای سرزنش کرد؟

دیوانه

نه، نه، مسلماً این جامعه اس که قابل سرزنشه! ولی ما اینجا نیومدیم که سرمایه داری و رئیس رؤسا رو محاکمه کنیم؛ اومدیم تا درباره اینکه کدوم شهادتها موثقتر و کدوم یکی کمتر موثقه حرف بزنیم! اگه کسی به علت اینکه مدت زیادی استثمار شده یا دچار حادثه ناشی از کار شده، و شکل و شمایل بد و ناجوری پیدا کرده، ما به عنوان نمایندگان قانون و عدالت که نباید خودمون رو درگیر این چیزا بکنیم.

رئیس

آفرین، سروان!

دیوانه

امکانات لازم رو ندارین که به اندازه کافی ویتامین، پروتئین، مواد قندی، چربی و معدنی برای خودتون فراهم کنین تا حافظه تون خوب کار کنه؟ خب، بدا به حالتون، به عنوان قاضی، من شما رو نمی پذیرم. شما از گردونه خارجین، یه شهروند درجه دو هستین.

خبرنگار

آهان، می بینین! من می دونستم که دیر یا زود به مسئله طبقه

و امتیاز طبقاتی می رسیم!

دیوانه

بله. مگه کسی این مسئله رو انکار کرده؟ معلومه، من اعتراف می کنم که این امر صحت داره: جامعه ما به طبقات مختلف تقسیم شده و این امر در مورد شهادت دادن هم صدق می کنه. شهادتها هم به درجه یک، درجه دو، سه و چهار تقسیم می شن. اصلاً مسئله مقطع زمانی مطرح نیست. منظورم اینه که کی داره کی رو گول می زنه؟ چرا بعضی ها براشون مهمه که مدرک دانشگاهی بگیرن؟ و بعد چرا اونا تبدیل به سهامدارهای عمده می شن؟ آیا با چنین افرادی باید مثل یه بازنشسته بدبخت و نکستی رفتار کرد؟ می گن در ایتالیا دیگه کسی اعتقادی به دلار نداره! عصر و دوره در اینجا نقشی ایفا نمی کنه. قابل اعتمادترین مقام رسمی در امریکا رئیس جمهوره که حتی سرود ملی امریکا رو هم بلد نیست، اشعار رو از روی نوشته می خونه و زنش هم توی گوشش زمزمه می کنه. اگر اون یه هنرپیشه بود، ماجرا چقدر تراژیک می شد. و با وجود این، همین مسئله باعث می شه که مردم به اون بیشتر اعتماد کنن (دیوانه/ سروان، از پشت میز بیرون می آید و می بینیم که یک پایش مثل دزدهای دریایی چوبی است. همه باحیرت به او می نگرند. او همچنان آرام و بدون تشویش حرف می زند.) عملیات کبرا. رهاوردی پلید! ولی حرف زدن در موردش چه فایده ای داره... (در باز می شود و بازرس برتوزو پدیدار می شود. او یک چشمش را بسته است.)

- برتوزو معذرت می‌خوام. مزاحم شدم؟
- رئیس بیا تو، بیا تو بازرس برتوزو. بیابشین.
- برتوزو فقط می‌خواستم این رو تقدیم کنم (یک جعبه کوچک فلزی را نشان می‌دهد).
- رئیس این چیه؟
- برتوزو یه نمونه بازسازی شده از بمبی که در بانک منفجر شد.
- خبرنگار وای خدای من!
- برتوزو نگران نباشین، سرکار خانم. این خنثی شده‌اس.
- رئیس خب، پس، بذارین اونجا... حالا پسر خوبی باش و بیا همکارات دست بده. تو هم همین‌طور، بازرس. بیاین اینجا و باهم آشتی کنین.
- برتوزو چه آشتی‌ای رئیس؟ من اقلأ می‌خوام بدونم چی باعث شد که اون از کوره در بره و بزنه چشم من رو کیود کنه! (رئیس باسن او را نیشگون می‌گیرد).
- سروان ا...؟ نمی‌دونی، هان؟ پس اون شیشکی چی بود؟
- برتوزو کدوم شیشکی؟
- رئیس دست بردارین. دیگه کافیه. آخه غریبه اینجاست!
- دیوانه درسته.
- برتوزو ولی رئیس، من واقعاً می‌خوام بفهمم اون چش شده. میاد تو، بدون اینکه سلام کنه و بعدش هم بنگ!
- دیوانه خب، می‌تونست اقلأ بهش سلام کنه. به‌رحال حق با اونه!
- برتوزو ایناهاش، بفرمایین. معذرت می‌خوام ولی شما خیلی به نظرم آشنا میاین.
- دیوانه فکر می‌کنم به این علت باشه که هر دومون چشم بند داریم. (همه می‌خندند).
- برتوزو نه، بی شوخی، واقعاً می‌گم.
- دیوانه اجازه بدین خودم رو معرفی کنم. من سروان مارک آنتونیو بانزی پیکینی از بخش علمی هستم.
- برتوزو پیکینی؟ ولی نمی‌شه، غیر ممکنه - من سروان پیکینی رو می‌شناسم...
- رئیس (ماهرانه به او لگد می‌زند). نه، تو ایشون رو نمی‌شناسی.
- برتوزو من اون رو نمی‌شناسم؟ حتماً شوخی می‌کنین!
- سروان نه، تو ایشون رو نمی‌شناسی. (لگد می‌زند).
- برتوزو گوش کن، دوباره شروع نکن‌ها!
- رئیس فراموش کنین. (لگد می‌زند).
- برتوزو ولی ما باهم به دانشکده پلیس می‌رفتیم! (این بار لگد دیگری از دیوانه دریافت می‌کنه).
- دیوانه ما داریم می‌گیم همه چیز رو فراموش کنین (عملاً به او سیلی می‌زند).
- برتوزو آهای! فکر می‌کنی توکی هستی؟
- دیوانه (به سروان اشاره می‌کنند). من نبودم، اون بود. (رئیس او را به طرف خبرنگار می‌کشد).
- رئیس جناب بازرس، با اجازه می‌خوام خانم - بعداً برات توضیح می‌دم - خانم فلتی رو که خبرنگار هستن بهت معرفی کنم.
- دیوانه حالا متوجه شدی؟ (با آرنج به پهلویش می‌زند).
- برتوزو از ملاقاتتان خوشوقتم. من بازرس برتوزو هستم... نه متوجه

نشدم (یک لگد از رئیس و لگد دیگری از دیوانه دریافت می‌کند و دیوانه که از این کار خوشش آمده است، یک لگد هم به رئیس می‌زند. هم‌زمان یک پس‌گردنی به برتوزو و یکی هم به بازرس می‌زند و او گمان می‌کند که سروان این کار را کرده است.) می‌بینی، رئیس؟ من که به شما گفتم، همیشه اونه که شروع می‌کنه! (دیوانه، برای پایان دادن به ماجرا، روی باسن خبرنگار می‌زند و به رئیس اشاره می‌کند.)

خبرنگار

معذرت می‌خوام، ولی آخه این چه کاریه؟! (به تصور اینکه او به نزاع بین پرسنل اشاره می‌کند.) حق با

رئیس

شماست، ولی نمی‌دونم چطور توضیح بدم. برتوزو، دست بردار و به من گوش کن! این خانم برای انجام یه مصاحبه بسیار مهم به اینجا اومدن، می‌فهمی؟ (به او لگد می‌زند و در همان حال مزورانه چشمکی هم به او می‌زند.)

برتوزو

می‌فهمم.

رئیس

پس سرکار خانم، اگه مایلین، می‌تونین از او هم چند سؤال پرسین... بازرس برتوزو، کارشناس متخصص مواد منفجره و محترقه‌اس.

خبرنگار

آه، بله، ابهاماتی هست که احتمالاً می‌تونین برای من روشن کنین. گفتین که اون جعبه، حاوی نمونه بازسازی شده بمب بانکه.

برتوزو

خب. در واقع باید بگم که نمونه بسیار ساده‌ایه، چون فاقد مواد منفجره اصلیه.

خبرنگار

ولی یکی از بمبها سالم مونده بود، یعنی منفجر نشد.

برتوزو درست. همون بمبی که در بانک تجارت کار گذاشته شده بود.

خبرنگار

پس لطفاً برای من توضیح بدین که چرا به جای خنثی کردن اون و تحویلش به بخش علمی، یعنی کاری که به‌طور معمول انجام می‌شه تا بخش مذکور بتونه اون رو کاملاً آزمایش کنه، همون لحظه‌ای که بمب رو پیدا کردن، اون رو به حیاط بردن، زیر خاک گذاشتن و منفجرش کردن؟

برتوزو

بخشین، ولی شما از کجا این موضوع رو می‌دونین؟

خبرنگار

بازرس، شما هم مثل من، علت این کار رو می‌دونین. به این ترتیب، امضای قاتلین همراه با بمب، نابود شد.

دیوانه

درسته. یه ضرب المثل می‌گه: «به من بگو چطور یه بمب رو می‌سازی تا بهت بگم کی هستی.»

برتوزو

(سرش را تکان می‌دهد.) نه، قربان. این شخص مطمئناً پیکینی نیست. (دیوانه جعبه محتوی بمب را می‌قاپد.)

رئیس

البته که نیست. خفه شو!

برتوزو

وای، یعنی چه؟ پس اون کیه؟ (یک لگد دیگر دریافت می‌کند.)

دیوانه

اگر بازرس برتوزو اجازه بدن، من به‌عنوان رئیس بخش علمی -

برتوزو

مگه می‌خواین اونو بخرین؟ چه کار دارین می‌کنین؟ خواهش می‌کنم، اون جعبه رو بذارین کنار، خطرناکه!

دیوانه

(دیوانه لگدی به او می‌زند.) من از بخش علمی هستم. برین اون طرف.

رئیس ولی آیا واقعاً با این جور چیزها آشنایی دارین؟ (دیوانه با تکبر به او نگاه می‌کند).

دیوانه ملاحظه می‌کنین، سرکار خانم؟ این بمبها خیلی پیچیده‌ان. به تعداد سیم‌ها نگاه کنین؛ دستگاه تنظیم زمان، چاشنی، دو سری مواد متحرکه، فنرها، اهرمها. زمان دقیق انفجار رو طوری مخفی می‌کنه که هیچ‌کس نتونه پیدااش کنه. مگه اینکه اونا هر قطعه بمب رو به‌طور جداگانه خنثی کنن که این کار به روز تمام وقت می‌گیره، باور کنین! و در همون اثنا، بوم!

رئیس (به برتوزو) واقعاً مثل یه تکنیسین می‌مونه، این طور نیست؟

برتوزو (لجوجانه) بله، ولی پیکینی نیست.

دیوانه به‌همین علت بود که اونا ترجیح دادن طبق گفته شما، به جای پذیرفتن این خطر که بمب وسط جمعیت منفجر بشه و کشتاری فجیعتر از بمب اولی به وجود بیاره، امضای قاتل رو از بین ببرن و اونو توی حیات منفجر کنن، متوجه می‌شین؟

خب‌نگار بله، این دفعه شما واقعاً منو متقاعد کردین.

دیوانه حتی موفق شدم خودمو هم متقاعد کنم!

سروان منم متقاعد شدم. خوبه، نظریه فوق‌العاده‌ای بود. (دست دیوانه را می‌گیرد و محکم تکان می‌دهد. دست چوبی در می‌آید و سروان متوجه می‌شود که آن دست چوبی در دست خودش باقی مانده است).

دیوانه بفرما! درس آوردین. گفتم که چوبیه!

سروان معذرت می‌خوام.

دیوانه حالا فقط مونده که پامو دربیارین! (او دست چوبی را سرجایش می‌پیچاند).

رئیس (به برتوزو) برتوزو، تو هم به چیزی بگو، سعی کن نشون بدی که ما همه در بخش خودمون خواب نیستیم. (برای تشویق او، روی شانه‌اش می‌زند).

برتوزو حتماً. بمب واقعی کاملاً پیچیده بود. من اونو دیدم. بسیار پیچیده‌تر از این یکی. مطمئناً کار تکنیسینهای بسیار کارگشته... یا به قول معروف، کار حرفه‌ای‌ها بوده...

رئیس مواظب حرف زدنت باش!

خب‌نگار حرفه‌ای‌ها؟ شاید هم افراد نظامی، هان؟

برتوزو احتمالش زیاده. (هر سه نفر به او لگد می‌زنند).

رئیس لعنتی عوضی.

برتوزو آئی، مگه من چی گفتم؟

خب‌نگار (یادداشت برداشتن را متوقف کند). آه، بله درسته، پس گرچه شما از این حقیقت آگاه بودین که ساختن بمب، گذشته از تعبیه اون، به اطلاعات و تجربیات حرفه‌ای‌ها - ترجیحاً حرفه‌ای‌های نظامی - نیاز داره، به رغم این واقعیت، همه تقصیرها رو به گردن یه گروه آنارشیستی منفرد و بیچاره انداختین و رهبران اصلی ماجرا رو نادیده گرفتین... لازم نیست که من به ایدئولوژی و اعتقادات سیاسی اون رهبران اشاره کنم!

دیوانه البته اگر براساس اظهارات بازرس برتوزو پیش بریم، همین

نتیجه حاصل می‌شه، ولی اظهارات اون چندان معتبر و قابل اعتماد نیست، چون اون یه تکنیسین واقعی مواد منفجره نیست - صرفاً به‌عنوان سرگرمی به این جور چیزها علاقه داره!

(که مورد توهین قرار گرفته است.) سرگرمی، مسخره‌اس! منظور تون چیه؟ من چیزی در این مورد نمی‌دونم؟ شما خودتون چی می‌دونین؟ اصلاً شما کی هستین؟ (به طرف دو پلیس برمی‌گردد.) می‌شه لطفاً به من بگین که این آدم کیه؟ (لگدهای بیشتر، او را مجبور به نشستن می‌کند.)

برتوزو

رئیس ساکت باش.

سروان آروم باش.

خبرنگار

نگران نباشین، سروان. من اطمینان دارم که هر چه ایشان گفتن، درست بود. دقیقاً همان‌طور که این قضیه هم صحت داره که تمامی نیروی پلیس ملی و نظام قانونی، متفق‌القول، دست‌به‌یکی کردن تا - نمی‌دونم چطوری بگم - تا گروهی متشکل از یه عده آدم ساده لوح و درمونده رو متهم کنن - همون گروه آنارشییستی که رئیسش یه بالرین بود!

رئیس

حق با شماست. اونا ساده‌لوح بودن، ولی عمداً برای خودشون اون پوشش ظاهری - یعنی رقص - رو درست کرده بودن که جلب توجه نکنن.

خبرنگار

در واقع، رای اون پوشش ظاهری، آدم چه واقعیته رو به‌صورت عریان مشاهده می‌کنه؟ اینکه از هر ده نفر عضو اون گروه، دو نفرشون متعلق به شما بودن، دو نفر از

محرمانها یا بهتره بگم خبرچین‌ها و جاسوسها. یکی از اونا یه فاشیست اهل ژمه که همه اونو می‌شناسن، البته به‌جز گروه ساده‌لوح و غافل ما؛ نفر بعدی هم یکی از پلیسای خودتونه که خودشو یه آنارشییست جا زده.

دیوانه

بله، در ارتباط با اون افسری که خودشو به شکل یه آنارشییست درآورده، من نمی‌دونم اونا چه‌طوری حرفش رو باور کردن. من اون مردک رو می‌شناسم. اونقدر کودن و ابلهه که اگه ازش بپرسین باکونین چیه؟ می‌گه یه جور پنیر سوئیسی بی‌سوراخه!

برتوزو

(که درکناری ایستاده است.) حاضریم اونو بکشیم. مثل اینکه که همه چیز و همه کس رو می‌شناسه... ولی قسم می‌خورم که این آدمو می‌شناسم!

رئیس

من کاملاً با تو مخالفم، سروان پیکینی. اون افسر اطلاعاتی ما، آدم فوق‌العاده‌ایه! در سطح بالایی آموزش دیده!

خبرنگار

و شما این جور افسرهای اطلاعاتی آموزش دیده، زیاد دارین که در میان گروههای مختلف چپ‌گرا پلاسین؟ (آواز می‌خواند:)

دیوانه

لاشخور داره خیلی بالا بالا می‌پره...

رئیس

سرکار خانم، گروههای اطلاعاتی و آگاهی، ستون اصلی هر ملت متمدنی هستن.

دیوانه

و حتی بعضی از ملل غیرمتمدن.

رئیس

بدون وجود یه سیستم اطلاعاتی دقیق، یه ملت آزاد ممکنه به ورطه عناصر محرک یا هر نوع جنبش افراطی سقوط

- دیوانه      یا به ورطه هر انتخاباتی.
- رئیس      من شخصاً کوچکترین ناراحتی از این بابت ندارم که ما، یعنی حکومت، به هر وسیله‌ای متشبه بشیم تا بتونیم...
- دیوانه      و همین طور به وسایلی که فقط می‌تونین خوابشو ببینین.
- خب‌نگار      آه، دیگه دارین اغراق می‌کنین، رئیس.
- رئیس      نه، به هیچ وجه. حتی امشب هم در میان تماشاگران، تضمین می‌کنم که مثل همیشه چندتایی از ما حضور دارن... می‌خوان خودتون ببینین؟ (دستهایش را به هم می‌زند. چند صدا از مکانهای مختلف تئاتر پاسخ می‌دهد.)
- صداها      بله قربان! آماده اجرای فرمان، رئیس! در خدمتم قربان!
- دیوانه      (می‌خندد و به طرف تماشاگران برمی‌گردد.) نترسین، اینا هنریشه‌ان. مأمورای واقعی اون بیرون هستن. نشستن و دهناشونو بستن.
- رئیس      می‌بینین؟ آزاد، آزاد، آزاد. قدرت ما در افراد محرم و خبرچین‌های ما نهفته‌اس.
- سروان      ما به اونا احتیاج داریم تا از جریاناتی که در حال وقوعه ما رو به موقع مطلع کنن تا بتونیم اوضاع رو تحت نظر داشته باشیم...
- دیوانه      ... تا باعث برانگیختن عملیات تروریستی بشن، برای اینکه بعداً بهانه‌ای داشته باشین که دست به عملیات بازدارنده بسزنین... (افسرها ناگهان در نهایت حیرت به طرف او برمی‌گردند.) من فقط می‌خواستم به نکته‌ای اشاره کنم که
- خب‌نگار      خانم خب‌نگار قطعاً قصد داشتن در موردش صحبت کنن. بله، دقیقاً! به هر حال، اگه اعضای اون گروه کوچیک، کاملاً و به طور مداوم تحت نظر بودن، پس چطور اون گروه، بدون اینکه شما سر برسین و عملیات اونا رو متوقف کنین، توانست چنان حمله پیچیده و گسترده‌ای رو سازماندهی کنه؟
- دیوانه      مواظب باشین، لاشخور آماده فرود آمدنه!
- رئیس      واقعیت اینه که در طی اون دوره زمانی، مأمور اطلاعاتی ما در گروه حاضر نبود.
- دیوانه      درسته، حتی یه گواهی معذوریت هم با امضای والدینش آورده بود!
- سروان      خواهش می‌کنم! (زیرگوشش) عالیجناب!
- خب‌نگار      و اون محرم دیگه چی؟ اون فاشیسته چطور؟ اون که حاضر بود، مگه نبود؟ تازه اونقدر فعال بود که قاضی اون شخص محرم رو مسئول اصلی سازماندهی و محرک حمله اعلام کرد. این کلمات شخص قاضیه که گفته اون شخص از ساده‌لوحی آنارشیستها برای اجرای عملیات تروریستی استفاده کرد. درحالی‌که اونا از ماهیت جنایتکارانه عملیات، بی‌اطلاع بودن. می‌دونین، اینا کلمات و عقاید شخص قاضیه.
- دیوانه      بنگ، لاشخور فرود اومد!
- رئیس      پیش از هر چیز، باید به اطلاعاتون برسونم که فاشیستی که شما درباره‌اش حرف می‌زنین، به طور قطع و یقین یکی از



محرم‌های ما نبوده.

خبرنگار پس چطور دوروبر قرارگاه مرکزی پرسه می‌زده، مخصوصاً

در اطراف بخش سیاسی در رُم؟

رئیس از این مطلبی که گفتین من کوچکترین اطلاعی ندارم.

دیوانه (دستش را به طرف رئیس دراز می‌کند). خوبه، یه طفره رفتن

حسابی! (رئیس با دست چوبی او دست می‌دهد که در می‌آید و

در دست خودش باقی می‌ماند.)

دیوانه (بی تفاوت) آه، اشکالی نداره. می‌تونین برای خودتون

نگهش دارین. من یکی دیگه دارم. (یک دست چوبی دیگه

که این بار دستی زنانه است در می‌آورد.)

سروان ولی اینکه دست زنانه‌اس!

دیوانه نه، دو جنسیتیته! (دست را می‌چرخاند و پیچ می‌کند.)

خبرنگار (که در این لحظه چند برگ کاغذ از یک کیف کوچک بیرون

آورده است). آهان، پس شما اطلاعی ندارین؟ خب، پس

تصور می‌کنم در این مورد هم بی‌اطلاع باشین که از ۱۷۳

حمله انفجاری که تا امروز انجام شده - یعنی هر ماه دوازده

تا و هر سه روز یکی - از ۱۷۳ حمله هنوز، همون طوری که

گفتم از ۱۷۳ حمله، ۱۰۲ حمله (از روی مدارک می‌خواند):

«مسجل شده که قطعاً توسط فاشیست‌ها انجام گرفته

است.» هر چند وقت یه بار آدم می‌فهمه که در پس پرده این

حمله‌ها، چند ارگان سرّی مختلف، مخفیانه دست دارند؛

این ارگانها هم از شرقند و هم از غرب: فرانسه، امریکا،

ایتالیا، اسرائیل و حتی ویتنام. از تحقیقاتی که در مورد بمب

فرودگاه رُم انجام دادیم، فهمیدیم که سازمان سیا، مدت‌ها پیش، از وقوع حادثه مطلع بوده.

دیوانه (دست چوبیش را به علامت ناباوری زیر صورتش مثل یک

بادبزن تکان می‌دهد). باور نکردنی!

رئیس بله، این آمار و ارقام تا اندازه‌ای صحت دارن... شما چی

فکر می‌کنی، بازرس؟

بازرس باید بررسی کنم، ولی به‌طور کلی فکر می‌کنم که با آمار

خودمون هم بخونه.

خبرنگار آهان، و اگه یکی از این روزا وقت کردین، در این مورد هم

بررسی کنین که چند تا از این حمله‌ها به قصد اینکه اتهام و

مسئولیتش رو به دوش گروههای چپ افراطی بندازن

سازماندهی شده.

سروان خب، تقریباً همه‌شون... بدیهه.

خبرنگار بله، بدیهه. چند بار شما کم و بیش از روی سادگی، این

مسئله رو پذیرفتین؟

دیوانه (هنوز دست زنانه‌اش را می‌چرخاند). وای، چی داره می‌گه!

رئیس حالا که صحبت به اینجا کشید، باید بگم که تعداد زیادی از

رهبران جنبش کارگری و چندین تن از مسئولان حزب

کمونیست هم این مسئله رو کم و بیش از روی سادگی

پذیرفتن. بینین، من در اینجا مقاله‌ای از یونیتا دارم که برای

اون وحشیگریها اونا رو متهم به چپ‌گرایی احمقانه و

ماجرا جرایانه می‌کنه، درحالی‌که بعدها معلوم می‌شه هیچ‌گونه نقشی در اون عملیات نداشتن.

خبرنگار می‌دونم، یه روزنامه دست راستی اون شایعات رو پخش می‌کرد و از شعار متداول برخورد جناحهای مخالف استفاده می‌کرد. این مسئله برای شما هم همیشه کاربرد داره!

دیوانه ای بد ذات!

برتوزو ولی من قسم می‌خورم که اون رو می‌شناسم! الان چشم بندش رو پاره می‌کنم!

دیوانه (با حالتی کنایه آمیز شفاعت می‌کند) خب، چه انتظاری داشتین، سرکارخانم؟ انتظار داشتین ما تحت تأثیر تحریکهای آشکار شما قرار بگیریم و اعتراف کنیم که اگه به جای تعقیب یه مشت آنارشیست زنده‌پوش الاغ، این دردسر رو به جون می‌خریدیم که رهبران معتبرتری مثل سازمانهای شبه نظامی و فاشیستی رو که صنایع بزرگ پول در اختیارشون می‌ذارن و مسئولان نظامی یونان و سایر کشورهای اطراف، اونارو حمایت و رهبری می‌کنن، به‌طور جدی مورد پیگرد قرار می‌دادیم، دخلمون می‌اومد و به قعر فلاکت و نابودی سقوط می‌کردیم؟

رئیس (به برتوزو که عملاً در حالت جنون است) نگران نباش؛ چیزی نمونده که سیزها رو یه دفعه برگردونم روش. این تکنیک اونه. دیگه با روشش آشنا شده‌ام! مناظره مزورانه!

دیوانه اگه این طوری فکر می‌کنین، باید بگم که حق با شماست، اگه این راه رو انتخاب می‌کردیم، سقف روی سرمون

خراب می‌شد - هاها!

برتوزو پسر، این یه مناظره مزورانه‌اس. باشه!

رئیس (به دیوانه) شما دیوونه شدین؟

برتوزو (ناگهان در ذهنش جرقه‌ای می‌زند.) دیوونه؟ (بشکن می‌زند.) مردک دیوونه کله‌پوک! فهمیدم کیه! خودشه!

خبرنگار باید اعتراف کنم که چنین صحبت‌هایی از یه پلیس واقعاً... حیرت‌انگیزه!

برتوزو (آستین رئیس را می‌کشد.) فهمیدم اون مرد کیه؛ من اون رو می‌شناسم.

رئیس خب، پیش خودت نگاه دار؛ نمی‌خواد هیاهو به پا کنی (برتوزو را که درمانده و حیران شده است رها می‌کند و می‌رود به دیوانه و خبرنگار می‌پیوندد.)

برتوزو (سروان را به کناری می‌کشد.) قسم می‌خورم که اون مرد رو می‌شناسم. اون هیچ وقت توی نیروی پلیس نبوده؛ تغییر قیافه داده!

سروان می‌دونم. حرفت برام تازگی نداره. ولی یه کاری نکن که خبرنگاره حرفاتو بشنوه.

برتوزو ولی او دیوونه‌اس، تو نمی‌فهمی!

سروان دیوونه تویی، چون نمی‌ذاری یه کلمه از حرفای اونا رو بشنوم

دیوانه که در این لحظات باشادی و سرزندگی با آن دو نفر صحبت می‌کند، به حرفهایش ادامه می‌دهد.) البته، شما یه روزنامه‌نگار هستین و به این جور رسواییها عادت دارین.

فقط کمی ناراحت می‌شین که بفهمین اون قتل عام مردم بی‌گناه تو بانک صرفاً در خدمت هدف مدفون کردن تضادهاییه که در پائیز داغ به وجود اومد... برای ایجاد نوعی هیجان به منظور تحریک شهروندانیه که از تمامی این جنایات نابود کننده متنفر و عصبانی هستن، تا اینکه خودشون خواستار یه رژیم دیکتاتوری بشن! نمی‌دونم این مطالب رو توی روزنامه یونیتا خوندم یا توی روزنامه جنبش ادامه دارد.

برتوزو (از پشت دیوانه، دزدکی روی پا بلند می‌شود و نوار چشم بند او را پاره می‌کند). بفرمایین. ملاحظه کنین! یه چشمی نیست، چشمش هنوز هم سرجاشه!

رئیس ای داد بیداد، دیوونه شدی؟! البته که سرجاشه! چرا نباید سرجاش باشه؟

برتوزو پس آگه یه چشمی نیست، چرا چشم بند بسته؟

سروان خب، تو هم یه چشمی نیستی و با وجود این چشم بند داری و هیچ کس هم سعی نمی‌کنه اون رو پاره کنه!

خبرنگار وای، چه جالب، شما همین جوری چشم بند بستین؟

دیوانه نه، برای اینکه کسی به چشمم دست نزنه (می‌خندد).

خبرنگار هاها. خوبه، حالا ادامه بدین، کمی درباره اون رسوایی که به حالت انفجار رسید برام تعریف کنین.

دیوانه آه، بله، یه رسوایی عظیم... تعداد زیادی از دست راستی‌ها دستگیر شدن، چند محاکمه برپا شد. انواع و اقسام کله گنده‌ها مورد اتهام قرار گرفتن و موقعیتشون به خطر افتاد.

سناتورها، نماینده‌های مجلس، سرهنگها... سوسیال دموکراتها شیون و زاری کردن؛ روزنامه کوریر دلاسرزا<sup>۱</sup> سانسورچی خودش رو عوض کرد... جناح چپ خواستار این بود که سازمانهای فاشیستی غیرقانونی اعلام بشن - جواب: رئیس پلیس به علت عملیات شجاعانه مورد قدردانی قرار گرفته و بازنشسته می‌شود...

رئیس نه، سروان... این نتایج، معذرت می‌خوام که این حرف رو می‌زنم، ولی باید بگم که این نتیجه‌گیریها چرنده.

خبرنگار (به دیوانه) در این مورد من با شما هم عقیده‌ام. به اعتقاد من، اون جور رسواییها، اعتبار بیشتری برای پلیس به وجود میاره؛ باعث می‌شه شهروندان احساس کنن که در شرایط بهتری زندگی می‌کنن و نظام دادگستری و حقوقی اونا یه خورده کمتر غیر عادلانه‌اس!

دیوانه طبیعیه - و همین مسئله کفایت می‌کنه! آیا مردم خواستار

نظامی واقعاً عادلانه هستن؟ باشه، ترتیش رو می‌دیم. و به این ترتیب اونا به نظامی که یه خورده کمتر غیر عادلانه باشه رضایت می‌دن. کارگرا فریاد می‌زنن: «به این استثمار شرم آور و حیوانی خاتمه بدین» و ما عمدتاً طوری تجدیدنظر می‌کنیم که اونا با وجودی که همچنان در استثمار باقی می‌مونن، دیگه احساس شرمساری نمی‌کنن. اونا دیگه نمی‌خوان توی کارخونه کشته بشن؛ پس ما چند

دستگاه حفاظتی تو کارخونه‌ها نصب می‌کنیم و حقوق و مزایای سرکارگر رو هم کمی افزایش می‌دیم. اونا می‌خوان سیستم طبقاتی جامعه محو و نابود بشه و ما کاری می‌کنیم که اختلافات طبقاتی، خیلی شدید نباشه؛ یا اینکه چندان مشهود نباشه! اونا انقلاب می‌خوان، ما بهشون اصلاحات می‌دیم، اصلاحات بی‌شمار؛ اصلاً تو اصلاحات غرقشون می‌کنیم. یا در واقع اونا رو تو وعده و وعید اصلاحات غرق می‌کنیم، چون حتی اصلاحات واقعی رو هم هرگز به اونا نمی‌دیم!

سروان می‌دوین اون منو یاد چه کسی می‌اندازه؟ مارونه، همون قاضی که در حال حاضر به علت افترا زدن به دادگاه در حال محاکمه‌اس.

رئیس نه، نه؛ این یکی بدتره - این دیگه حسابی دیوونه‌اس!

برتوزو البته که دیوونه‌اس. سن یه ساعته که سعی می‌کنم این رو به شما بگم!

دیوانه می‌دوین؟ از محو کامل زد و بندهای کثیف سیاسی چیزی عاید یه شهروند معمولی نمی‌شه. اون همین قدر که بینه این جور آدم‌ها محکوم می‌شن یا پرده از روی یه رسوایی برداشته می‌شه و مردم می‌تونن درباره‌اش حرف بزنن راضی می‌شه؛ به تعبیر اون، همین چیزها، آزادی کامله و دیگه دنیا بهشت برین شده، خدا رو شکر!

برتوزو پاش رو ببین، نمی‌بینی قلابیه؟

دیوانه البته که قلابیه. برای اینکه خوب کار کنه، از چوب گردو ساختنش.

رئیس همه مون می‌بینیم.

برتوزو ولی این یه حقه‌اس! اونو به زانوش بسته! (سعی می‌کند سگکهای آن را باز کند.)

سروان ولش کن، دیوونه‌احمق. می‌خوای اونو اوراقش کنی؟!

دیوانه نه، ولش کنین. بذارین به کارش ادامه بده و پیچ و مهره منو باز کنه. متشکرم، تمام رونم داشت سوزن سوزن می‌شد.

خبرنگار آه، تو رو بخدا دست بردارین، چرا مدام مزاحم او می‌شین؟ فکر می‌کنین صرفاً به این دلیل که پاش چوبی نیست، می‌تونین او رو از چشم سن بندازین؟!

برتوزو نه، می‌خوام نشون بدم که اون یه روده‌دراز دروغ‌گوست؛ یه دیوونه رباکاره که هرگز تو عمرش نه قطع عضو داشته و نه سروان بوده...

خبرنگار پس اون کیه؟

برتوزو اون صرفاً یه (رئیس انسرنگهبان پلیس و سروان به طرف او حمله ور می‌شوند، جلو دهانش را می‌گیرند، و به کناری می‌کشند.)

رئیس بیخشین خانم، اونو پای تلفن می‌خوان (برتوزو را روی صندلی هل می‌دهند و گوشی تلفن را جلو دهانش می‌گیرند.)

سروان (در گوش او) همین جا بشین و صدات در نیاد. می‌خوای همه ما رو نابود کنی؟ (از طرف دیگر خبرنگار و دیوانه، بدون

توجه به پلیسها، به صحبت‌های خود ادامه می‌دهند.)

رئیس نمی‌فهمی که باید این مسئله رو مخفی نگه داریم؟ آگه این

زن موضوع تحقیقات مجدد رو بفهمه کار ما ساخته‌اس!

برتوزو کدوم تحقیقات مجدد؟ (دوباره گوشی تلفن را به طرف

دهانش فشار می‌دهند.) الو؟

سروان یعنی تو نمی‌دونی؟ پس وقتی اینقدر بی‌اطلاعی، چطور در

مورد اینکه همه چیز رو می‌دونی، این همه لاف می‌زنی؟

همه‌اش بل‌بل می‌کنی و همه چیز رو خراب می‌کنی -

برتوزو نه، من همه چیز رو خراب نمی‌کنم، فقط می‌خوام بدونم

که...

رئیس ساکت! (باگوشی تلفن او را می‌زند.) تلفتو بزنی و خفه شو!

برتوزو آی! الو، شما کی هستین؟

خبرنگار (که در تمام این مدت با دیوانه حرف می‌زد.) وای، چه جالب!

دیگه لازم نیست نگران باشین، رئیس! سروان، یعنی سروان

سابق همه چیز رو به من گفت!

رئیس چی رو به شما گفت؟

خبرنگار اینکه واقعاً کیه!

سروان و رئیس به شما گفت؟!

بیولله. نتونستم بیشتر از این دروغ بگم. به هر حال اون خودش

همه چیز رو فهمیده بود.

رئیس ولی... لااقل ازش قول می‌گرفتی که این مطلب رو توی

روزنامه ننویسه؟

خبرنگار آه، البته که می‌نویسم! (از روی یادداشت‌هایش می‌خواند:) «در

قرارگاه پلیس، با کشیشی برخورد کردم که لباس معمولی

پوشیده بود!»

سروان و رئیس کشیش؟

دیوانه بله، معذرت می‌خوام که این مطلب رو از شما مخفی کردم!

(کاملاً طبیعی یقه‌اش را می‌چرخاند و یقه بلند کشیشی با

پیش‌سینه سیاه رنگ ظاهر می‌شود.)

برتوزو (به پیشانی خودش می‌کوبد.) حالا دیگه کشیش شد! شما که

حرفشو باور نمی‌کنین، هان؟

(بازرس یک مهر لاستیکی برمی‌دارد و در دهان او فرو می‌کند.)

سروان ما واقعاً اینو برای تو نگه داشته بودیم! (دیوانه یک کلاه بزرگ

که قسمت بالایش قرمز رنگ است در می‌آورد و آن را بر سر

می‌گذارد. بعد با حرکات آرام و سنجیده، دکمه‌های ژاکتش را باز

می‌کند و یک صلیب طلایی و تفره‌ای ظاهر می‌شود و بالاخره

انگشترش را که یک نگین درشت بنفش رنگ دارد، به انگشت

می‌کند.)

دیوانه اجازه بدین خودمو معرفی کنم. پدر آنتونیو، آنتونیو.

منصوب شده به عنوان ناظر و رابط با پلیس ایتالیا.

همون‌طور که می‌دونین پدر مقدس در ژم انسان بسیار

فهمی‌به و چون اداره پلیس این روزها با مشکل مواجهه

شده، او منو به اینجا فرستاده تا مرحمت او را ابلاغ کنم

افراد پلیس رو به ادامه مسئولیت‌های خطیرشون تشویق کنم.

مسئولیت پلیس؟

خبرنگار

دیوانه (به افسرها اشاره می‌کند.) با یک نگاه به اونا، آدم تصدیق

می‌کنه که چه مسئولیت سنگینی بر دوش دارن (دستش را دراز می‌کند تا افسرها انگشترش را ببوسند و آنها هم باعجله جلو می‌آیند و باشتیاق و ولع آن را می‌بوسند).

برتوزو

(بعد از اینکه مهر را از دهانش بیرون می‌آورد.) آه نه! آه، نه! دیگه بسه؛ حالا دیگه کشیش شده. نه، بسه دیگه! (بازرس دوباره لاستیک را در دهان او فرو می‌کند و او را به گوشه‌ای می‌کشد).

سروان

ما همه می‌دونیم که اینا همه‌اش کلکه! اون خودشو یه کشیش جا زده تا ما رو نجات بده، فهمیدی؟!

برتوزو

ما رو نجات بده! مگه تو دچار حملهٔ اسرارآمیزی شده‌ای که نیاز داری کسی رو نجات بده؟!

سروان

خفه شو و انگشترش رو ببوس (او را وادار می‌کند که سرش را به طرف دست دیوانه خم کند. در همین اثنا دیوانه خیلی ساده، بدون اینکه تحمیلی کرده باشد، همه را به حالت اجرای مناسب تسلیم و نیایش در می‌آورد).

برتوزو

نه، خدایا، انگشتر دیگه نه! من نمی‌خوام! شما باید دیوونه شده باشین! اون شماها رو طلسم کرده! (بازرس و افسرنگهبان سریعاً یک نوار بزرگ فراهم می‌کنند و بی‌سرودا آن را به دهان برتوزو می‌چسبانند. نوار آنقدر پهن است که صورت او را از بینی به پایین می‌پوشاند).

خبیرنگار

خدای من، چی به سر این مرد بیچاره اومده؟

دیوانه

فکر می‌کنم یه حمله باشه (او یک سرنگ از وسط کتاب دعایش بیرون می‌آورد و آماده می‌شود که آمپول بزند.) اونو

بی حرکت نگه‌دارین، این براش خوبه. یه ماده آرام‌بخش متبرکه (به سرعت یک مار زنگی آمپول را به بدن برتوزو فرو می‌کند و بعد سوزن سرنگ را بیرون می‌آورد و به سرنگ نگاه می‌کند. به رئیس:) کمی باقی مونده، می‌خواین به شما هم بزنم؟ (بدون اینکه منتظر جواب بشود، به چابکی یک سوار تیزرو به او هم آمپول می‌زند. نالهٔ سوزناکی از رئیس برمی‌خیزد).

خبیرنگار

عالیجناب. شاید باور نکنید، ولی مدتی قبل، وقتی دربارهٔ رسواییها صحبت می‌کردین و فریاد برآوردین که: «دیگه دنیا بهشت برین شده، خدا رو شکر!» من بلافاصله با خودم گفتم - امیدوارم این بی‌حرمتی مرا ببخشین - آه، اشکالی نداره.

دیوانه

خبیرنگار

گفتم: «وای، این حرفا، مثل موعظهٔ یه کشیش می‌مونه!» ناراحت نشدین، نه؟

دیوانه

چرا ناراحت بشم؟ درسته. من مثل یه کشیش حرف زدم که واقعاً هم هستم. (برتوزو پشت عکس رئیس جمهور با مائزیک نوشته: «اون یه دیوونه‌اس؛ یه کله پوک!» و آن را از پشت کشیش به دیگران نشان می‌دهد.)... از طرف دیگه وقتی سنت جورج کبیر که تازه به عنوان اسقف انتخاب شده بود، فهمید که عده‌ای از اعضای دادگاه کشیشان سعی می‌کنن روی رسوایی عظیمی با استفاده از دسیسه و نیرنگ سرپوش بذارن، عصبانی شد و این عبارت معروف رو به زبان آورد: «نولیموس اوت ولیموس اومنیوس گنتیوس، جاستیتیام

ات و ریتاتم...».

خبرنگار

خواهش می‌کنم. عالیجناب؛ من سه بار در درس لاتین رد شدم!

دیوانه

آهان، خب، به‌طور خلاصه او می‌گه: «چه بخواهید و چه نخواهید، سن حقیقت و عدالت را ترویج می‌کنم؛ هر چه در حد توان بشر باشد انجام خواهم داد تا رسواییها را برملا سازم؛ و فراموش نکنید که در گنداب رسوایی، همه قدرتمندان غرق خواهند شد. بگذار رسوایی به بار آید، زیرا دوام و بقای ملت، بر پایه آن استوار است!»

خبرنگار

فوق‌العاده‌اس! ممکنه خواهش کنم اون عبارت رو تمام و کمال اینجا برای من بنویسین؟ (دیوانه در دفتر خبرنگار شروع به نوشتن عبارتی می‌کند که از سنت جورج کبیر نقل کرده است. در این اثنا بازرس عکس رئیس جمهور را که برتوزو پشت آن را نوشته است می‌قاپد و پاره می‌کند.)

رئیس

(به او حمله می‌کند.) لعنتی چه کار می‌کنی؟ عکس رئیس جمهور رو پاره می‌کنی؟ مگه نمی‌دونی که این کار خلاف قانونه؟ تو چه‌ات شده؟

سروان

(به برتوزو اشاره می‌کند.) ولی رئیس، آخه چیزهایی که اون نوشته...!

رئیس

ممکنه من با تو در مورد اینکه بعضی از افراد جنون خاصی دارن که پیامهای احساسی برای مردم می‌نویسن هم عقیده باشم ولی مسلماً این دلیل نمی‌شه که تو عکس اونو پاره کنی! باید از خودت خجالت بکشی! (پشت سرکشیش،

خبرنگار مشغول خواندن مجدد گفته سنت جورج است و متفکرانه غرق در اندیشه ارزش و اهمیت آن است.)

خبرنگار

به عبارت دیگه، این طور به نظر می‌رسه که حتی وقتی اصلاً هیچ رسوایی هم وجود نداره، ایجاد اون ضروریه، چون شیوه خارق‌العاده‌ای برای حفظ قدرت از طریق ایجاد درجه اطمینان، برای ذهنیت آزرده شده توده‌هاست.

دیوانه

قطعاً یه جور پالایشه که همه هیجانها رو آزاد می‌کنه و شما روزنامه‌نگارهای مستقل، ادامه این روند خاص رو تضمین و تأمین می‌کنین.

خبرنگار

پس چرا دولت ما، هر جا که می‌خوایم این قبیل رسواییها رو برملا کنیم اینقدر سعی می‌کنه اونا رو مخفی نگه‌داره؟

دیوانه

چون ما هنوز یه ملت در حال توسعه هستیم و خصوصاً این که در دوران پیش از سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم. آگه می‌خواین بدونین که ما باید در انتظار چه پدیده‌ای باشیم، یه نگاهی به کشورهای پیشرفته‌تر مثل امریکا بندازین. اونا رئیس‌جمهوری دارن که توی کنفرانسهای مطبوعاتی خوابش می‌بره و یادش می‌ره که چه سؤالهایی رو داشته جواب می‌داده. خبرنگارا از اون سؤال می‌کنن و اون یه جواب دیگه می‌ده. بعد حرفاش متناقض از آب در میاد و اونا بهش می‌گن که قبلاً چی گفته بوده. اون می‌گه: «نه، من حتماً اون دفه اشتباه کردم.» ملت به او اعتقاد کامل داره. «فکر کردین من گفته‌ام که شما پوفیوزین، ولی در واقع گفته بودم که شما پولدارین.» فکر می‌کنین مردم اعتمادشون

رو به چنین رهبری از دست می‌دن؟ نه، اونا حتی بیش از گذشته به او اعتماد می‌کنن. می‌گن: «بله البته که پول داریم.» و به این ترتیب بازار سهام بالا می‌کشه و از قبل هم بالاتر می‌ره. مسئله مهم اینه که مردم رو متقاعد کنی که همه چیز داره خوب پیش می‌ره. امریکا تا خرخره تو گنداب رسوایی غرقه؛ برای مشاوران رئیس‌جمهور کیفرخواست صادر می‌شه ولی تا وقتی که محکوم بشن، او از شون حمایت می‌کنه. دیکتاتورهای دست راستی تو بازار سهام امریکا مرمایه‌گذاری مجدد می‌کنن و ما از بازگشت پولهامون استقبال می‌کنیم. پلیس تو فیلادلفیا مردم رو از خونه‌ها شون بیرون می‌کنه و شهردار اونا رو متقاعد می‌کنه که این به نوع توسعه شهری جدیدیه. راکتورهای هسته‌ای در هاریسبورک<sup>۱</sup> دارن ذوب می‌شن ولی ما به خودمون تبریک می‌گیم که وضعیت چرنوبیل<sup>۲</sup> از این بدتر بوده.

خبرنگار  
دیوانه

یعنی رسواییها زمینه رشد عکس‌العمل رو فراهم می‌کنه؟ نه، رسوایی برای دموکراسی غربی حکم کود شیمیایی رو داره. بذارین از اینم فراتر برم. رسوایی پادزهری برای زهرهای مهلکه؛ یعنی مردم آگاهی سیاسی پیدا می‌کنن. آگه مردم خیلی آگاه بشن، کار ما ساخته‌اس. به عنوان مثال آیا دولت امریکا که یه دموکراسی واقعی بر اون حاکمه، تاکنون هیچ‌وقت سانسوری اعمال کرده که مردم از تعداد قتل

رهبران جنبش سیاه‌پوستها، یا کشتار هزاران ویتنامی بی‌دفاع مطلع نشن؟ به هیچ وجه. اونا حتی ساختن بمبها و گازهای اعصاب رو که مقذارش برای نابودی ده برابر جمعیت کنونی جهان کافیه، از مردم مخفی نمی‌کنن. اونا این جور رسواییها رو سانسور نمی‌کنن و خوب کاری هم می‌کنن. چون به این ترتیب مردم این امکان رو دارن که عصبانی و دلخور بشن. وحشت کنن. «این دیگه چه جور دولتی؟ زنرالهای نفرت‌انگیز، جانی!» عصبانی می‌شن و از این خشم یه آروغ در میاد. آروغی که آدمو راحت می‌کنه. درست مثل داروی ضد نفخ معده می‌مونه، ولی هیچ چی عوض نمی‌شه. (برتوزو که در این لحظه در انتهای صحنه خم شده، ناگهان از جا می‌پرد و اسلحه می‌کشد، به طرف افسرهای پلیس نشانه می‌رود و گلنگدن تفنگش را می‌زند و بالحنی آمرانه و سرد فریاد می‌زند):

دستا بالا! رو به دیوار وگرنه شلیک می‌کنم!

برتوزو، دیوونه شدی؟!

گفتم دستا بالا. شما هم همین‌طور، رئیس. بهتون بگم که حتی لحظه‌ای هم تردید نمی‌کنم!

وای خدای من!

آروم باش، برتوزو.

شما آروم باشین، رئیس. در ضمن نگران هم نباشین (او یک دسته دستبند از کتو میز بیرون می‌آورد و آنها را به افسرنگهبان می‌دهد و دستور می‌دهد که به همه دستبند بزند.) زود باش.

برتوزو

سروان

برتوزو

خبرنگار

رئیس

برتوزو



اونارو به جالباسی آویزون کن. یکی یکی! (روی دیوار عقبی یک جالباسی افقی نصب شده که همه افراد یکی پس از دیگری به آن وصل می‌شوند. یک دستبند به یک دستشان و دستبند دیگر به جالباسی) نمی‌خواه این طوری به من نگاه کنین؛ به زودی می‌فهمین که این تنها راهیه که می‌تونم شما رو وادار کنم به حرفام گوش کنین. (به افسرنگهبان که نمی‌داند آیا باید به خبرنگار هم دستبند بزند یا نه) بعله، به خانم هم بزن... و بعد هم به خودت. (به طرف دیوانه برمی‌گردد.) و تو دوست حقه‌باز من که از وادی دیپونه‌ها اومده‌ای. ممکنه یه لطفی به من بکنی و به این آقایون بگی که واقعا کی هستی؟ در غیر این صورت، چون منو با خودت تا اینجا کشوندی، درست وسط پیشونیت رو نشونه می‌گیرم، فهمیدی؟ (پلیسها و خبرنگار علیه این بی‌حرمتی از خود مقاومت نشان می‌دهند ولی برتوزو به آنها تحکم می‌کند.) آروم باشین!

دیوانه خوشحال می‌شم که این کار رو بکنم ولی می‌ترسم اگه همین طوری شفاهاً بهشون بگم حرفمو باور نکنن.

برتوزو موضوع چیه؟ شاید می‌خواهی بهشون تلگراف بزنی؟

دیوانه نه، فقط کافیه که مدارکمو بهشون نشون بدم... اسناد و مدارک کلینیک روانپزشکی و غیره.

برتوزو باشه، مدارکت کجاس؟

دیوانه اونجا، توی اون کیف.

برتوزو راه بیفت، برو بیارشون ولی کلک تو کارت نباشه وگرنه

می‌کشمت! (دیوانه چندین پوشه و دفتر در می‌آورد.)

دیوانه بفرمایین. (آنها را به برتوزو می‌دهد.)

برتوزو (آنها را می‌گیرد و بین دستگیرشدگانی که دست چپشان آزاد

است توزیع می‌کند.) بفرمایین... بینین تا باور کنین!

رئیس نه! یه معلم نقاشی؟ که به علت معذوریت پزشکی برکنار

شده؟ مبتلا به پارانسویای تخیلی! ولی... این مرد که

دیپونه‌اس!

برتوزو (آه می‌کشد.) من یه ساعته که دارم اینو بهتون می‌گم!

سروان (از پرونده دیگر می‌خواند.) «بیمارستانهای روانی ایمولا،

وگرا<sup>۱</sup>، ویرسیوگوریزیا<sup>۲</sup>، پارما<sup>۴</sup> - توی همه اون بیمارستانا

بستری بوده!»

دیوانه البته، تورگردشگری دیوانگان ایتالیا!

خبرنگار پانزده شوک الکتریکی... بیست روز در بخش انفرادی...

سه حمله وحشیانه...

افسرنگهبان (از روی یک سند می‌خواند.) «جنون آتش‌زنی! ده مورد

ایجاد آتش‌سوزی!»

خبرنگار بذارین ببینم، کتابخونه آکساندریا رو آتش زده، آکساندریا

در مصر! مربوط به قرن دوم میلادی!

برتوزو امکان نداره، بدین ببینم! (سند را بررسی می‌کند.) خودش

نوشته، با خط خودش... می‌بینین؟ از مصر تا اینجا...!

1- Imola

2- Voghera

3- Varese Gorizia

4- Parma

رئیس      اون علاوه بر دیوونگی یه متقلب هم هست... یه دغل باز...  
هنرپیشه‌ای که سریعاً چهره عوض می‌کنه... (به دیوانه که  
نشسته و یک کیف دستی بزرگ روی زانوانش گذاشته و  
بی‌خیال به طرف دیگری نگاه می‌کنه). بسیار خب، سن تو رو  
به علت استفاده غیرقانونی و سوءاستفاده از قدرت دولتی  
و روحانیت به دادگاه می‌کشونم!  
دیوانه      (از روی شیطنت سرش را به این طرف و آن طرف تکان می‌دهد).  
وای، وای!  
برتوزو      نمی‌شه، اون واقعاً دیوونه‌اس. من همه داستان رو تا آخرش  
می‌دونم!  
خبرنگار      چه حیف شد! من خودمو آماده کرده بودم که یه مقاله  
حسابی بنویسم... و اون همه چیز رو خراب کرد!  
بازرس      بیچاره‌اش می‌کنم! برتوزو، ممکنه دستبند منو باز کنی؟  
برتوزو      چه فکر خوبی، اگه این کار رو بکنی، حسابت پاکه. باید  
بدونی که آدمای دیوونه در این کشور، مثل گاوه‌های مقدس  
در هند هستن - کافیه انگشتت به اونا بخوره تا بدون  
دادرسی محکومت کنن!  
رئیس      اون مفت خور کثافت، جانی، ابله... خودشو به جای قاضی  
قالب کرد... تحقیقات مجدد... وقتی فکر می‌کنم که به  
خاطر کارهای او، من در واقع از ترس غش کردم...!  
دیوانه      نه بابا، اونقدرها هم بهترن سخت نگذشت - مخصوصاً اگه  
با وضعی که الان براتون پیش میاد مقایسه‌اش کنین! نگاه  
کنین! (از کیفش جعبه آهنینی که برتوزو روی میز گذاشته بود،

بیرون می‌آورد). تا ده بشمرین تا همه مون بریم روی هوا!  
برتوزو      چه غلطی می‌خوای بکنی؟... احمق نشو!  
دیوانه      من دیوونه‌ام، نه احمق. مواظب حرف زدنت باش. برتوزو،  
تفنگت رو بنداز زمین وگرنه انگشتم رو می‌ذارم اینجا،  
درست روی شاسی و فوراً همه می‌پریم هوا.  
خبرنگار      وای خدایا! دیوونه، خواهش می‌کنم...!  
رئیس      گول نخور، برتوزو. بمب خنثی شده، چطور ممکنه منفجر  
بشه؟  
سروان      درسته، گولش رو نخور!  
دیوانه      خب، برتوزو، تو که همه چیز رو می‌دونی - با وجودی که  
دستور زیانت افتضاحه - یه نگاهی بنداز تا ببینی که هست  
یا نیست... چاشنی رو می‌گم... نگاه کن، اونو می‌بینی؟  
برتوزو      (تقریباً از حال می‌رود. تفنگ و کلیدها را به زمین می‌اندازد). از  
کجا پیداش کردی؟ (دیوانه کلیدها و تفنگ را برمی‌دارد).  
دیوانه      خودم داشتم (به کیف دستی بزرگش اشاره می‌کند). همه چیز  
دارم! حتی یه ضبط صوت. اون همه حرفهایی رو که شماها  
از لحظه ورودم به اینجا زدین، همه رو ضبط کرده‌ام.  
(ضبط صوت را بیرون می‌آورد و نشان می‌دهد). اینهاش!  
رئیس      حالا می‌خوای با اون چه کار کنی؟  
دیوانه      دوپست تاکی ازش تهیه می‌کنم و به همه جا می‌فرستم. به  
دفتر مرکزی احزاب سیاسی، روزنامه‌ها، دفترهای هیئت  
وزیران - هاها! چه برد وسیعی پیدا می‌کنه!  
رئیس      نه، نمی‌تونن این کار رو بکنن. خودت خوب می‌دونی که

اظهارات ما تحت تأثیر تحریکات تو، همه‌اش نادرست و تحریف شده‌اس! چون تو تظاهر کردی که به قاضی هستی! کی به این چیزها اهمیت می‌ده؟ نکته مهم اینه که خواه و ناخواه رموایی برملا شد! به این ترتیب ایتالیایی‌ها هم مثل انگلیسی‌ها و امریکایی‌های مدرن و دموکرات می‌شن و بالاخره می‌تونن ادعا کنن: «درسته که ما تا خرخره توی کثافت فرو رفته‌ایم، ولی دقیقاً به همین دلیل می‌تونیم با سرهای برافراشته راه بریم!»

پایان

یادداشت: یک نسخه از نمایشنامه که در ایتالیا به چاپ رسیده، در اینجا پایان

می‌پذیرد. نسخه دوم به شرح زیر خاتمه می‌یابد:

پایان دیگر:

«... با سرهای برافراشته!» کسی که می‌دونه بغل گوشش چه خیره، دائماً شرف و افتخارش بیشتر می‌شه! (در هنگام ادای این سخنان، به پرتوزو هم دستبند می‌زند و او را به جبالباسی وصل می‌کند.)

هر کار می‌خوای بکن، ولی همین الان بمب رو خنثی کن. نه، می‌خوام بذارمش همین‌جا باشه. تا وقتی از دسترس شما دور می‌شم، سرجاتون بشینین و جُرم نخورین. پیش از رفتنم، من ضامن رو می‌کشم و نوک پا، نوک پا در می‌رم. شما هم بهتره سرجاتون بمونین و نفستون رو توی سینه‌تون حبس کنین - چون اگه بخواین تکون بخورین و زنگ خطر

رو به صدا درآرین، اینجا می‌ره روی هوا و از هیچ کدومتون چیزی سالم باقی نمی‌مونه - حتی یه دگمه لباس!

(در این لحظه برق قطع می‌شود.)

خب‌نگار چی شد؟ کی چراغ رو خاموش کرد؟

دیوانه کی خاموش کرد؟ مسخره‌بازی بسه... نه... کمک! (صدایی تا بیرون صحنه ادامه می‌یابد، سپس صدای انفجاری از بیرون به گوش می‌رسد. انفجار گویی در حیاط رخ داده است.)

رئیس خداوندا، باید دیرونه بمب رو از پنجره انداخته باشه پایین! می‌شه یه نفر چراغ رو روشن کنه؟

سروان برق رفته. پرتوزو، تو نزدیک کلید برق هستی، امتحان کن.

(چراغ روشن می‌شود و پرتوزو را می‌بینیم که دستش هنوز روی کلید است.)

رئیس آه! بالاخره!

پرتوزو وای! چه طور ممکنه؟

خب‌نگار دیرونه؟ اون رفته؟

سروان باید رفته باشه...

افسرنگهبان (دستگیره در را می‌بچاند.) در قفله!

سروان ... پنجره!

خب‌نگار آه، نگاه کنین! مچ من اونقدر باریکه که خودبه‌خود از دستبند دراومد!

رئیس خوش به حالتون. کاش ما هم اینقدر خوش‌شانس بودیم.

متأسفانه ما نمی‌تونیم دستمون رو باز کنیم و کلید هم توی جیب دیرونه مونده! حالا زود باشین برین به طرف پنجره...

خب‌نگار (می‌رود و به بیرون نگاه می‌کند.) یه عده از مردم اطراف اون

مرد بیچاره جمع شده‌ان. وحشتناکه، چطور چنین اتفاقی افتاد؟ (به طرف رئیس برمی‌گردد). رئیس، آیا مطلبی هست که مایل به گفتن باشین؟ (بلافاصله در قالب یک روزنامه‌نگار در می‌آید و میکروفون را جلو دهان رئیس می‌گیرد).

رئیس خب، من تازه از اتاق بیرون رفته بودم -

خب‌نگار درباره چی حرف می‌زنین؟ چطور ممکنه از اتاق بیرون رفته باشین درحالی‌که با دستبند به جالباسی بسته شدین؟ آه، بله، حق با شماست. واقعاً گیج شده‌ام... من وضعیت فعلی رو با به وقت دیگه اشتباه گرفتم.

سروان به‌هرحال، شما خودتون شاهد سقوط اون مرد بیچاره بودین. ما کوچکترین مسئولیتی به عهده نمی‌گیریم! خب‌نگار البته، همه‌تون دستبند داشتین... و حالا من درباره‌ی تصوراتی که از اون یکی سقوط داشتم هم تجدید نظر می‌کنم.

سروان و رئیس تو رو بخدا دست بردارین، هر کسی ممکنه اشتباه کنه! (رئیس ادامه می‌دهد). فکر می‌کنم در این مورد، عامل محرکه را می‌توان به تهییج ناشی از تاریکی نسبت داد. تاریکی ناگهانی، دیوونه رو ترسوند، تنها منبع روشنایی، پنجره بود و اون خودش رو به طرف پنجره انداخت، درست مثل پروانه‌ای که خودش رو به چراغ می‌زنه.

خب‌نگار البته. این خبر رو هیچ‌جور دیگه‌ای نمی‌شه تفسیرش کرد. بهتره فوراً برم به دفتر روزنامه و داستان رو بنویسم.

رئیس بله، بفرمایین، هیچ اشکالی نداره. (همه با دست چپ با خب‌نگار دست می‌دهند). خداحافظ.

سروان از ملاقاتتان خوشحال شدم... هر وقت بتونیم کمکی بکنیم، در خدمتیم.

برتوزو خداحافظ سرکار خانم. (در هنگام ادای این کلمات، او در نهایت حواس‌پرتی دستش را از دستبند بیرون می‌آورد، با خب‌نگار دست می‌دهد، دست او را می‌بوسد و بعد دوباره دستش را داخل دستبند می‌کند. خب‌نگار متوجه این مسئله می‌شود و چند لحظه مبهوت می‌ایستد. بازرس با دست به برتوزو می‌زند. خب‌نگار خود را جمع و جور می‌کند).

خب‌نگار خداحافظ همگی! (او می‌رود و کلید در را می‌چرخاند).

برتوزو چرا به من سقلمه زدی؟ فکر می‌کنی چون اون مجرده، من نباید دستشو ببوسم؟ خیلی موذی هستی! (در باز می‌شود و بار دیگر هنرپیشه‌ای که نقش دیوانه را بازی می‌کرد، ظاهر می‌شود. این بار ریشی سیاه و پرپشت، شکمی بزرگ و رفتاری خشن دارد. یک کیف دستی بزرگ هم در دستش است).

مرد ریشو مزاحم شدم؟ دنبال دفتر جناب سروان می‌گردم... سروان ارشد بخش سیاسی.

رئیس مگه تو نیفتادی زمین...؟

افسرنگهبان این دیگه کیه؟ یه گربه؟

برتوزو ریش مصنوعی گذاشته، شکمش هم قلابیه - زیر لباسش بالش گذاشته!

سروان این دفه ریشت رو می‌کنم و به گردنت آویزون می‌کنم! (همه به او حمله می‌کنند و جالباسی را هم با خودشان می‌کشند).

مرد ریشو (فریاد می‌زند). تو رو بخدا دست بردارین! چه کار دارین

می‌کنین؟ (او آنها را به سمت دیوار سمت راست هل می‌دهد.)

سروان ولی مصنوعی نیست! مگه اینکه دونه دونه موها رو توی

صورتش کاشته باشه!

برتوزو

آره، شکمش هم واقعیه!

خواهش می‌کنم ما رو بیخشین، ما شما رو با یه نفر دیگه

رئیس

عوضی گرفتیم. شما خیلی شبیه اون هستین!

از شما سؤال می‌کنم! آیا این عادت‌تونه که اگه یه قاضی

مرد ریشو

برای انجام پاره‌ای تحقیقات به اینجا بیاد، شما دسته دسته

ریشاش رو بکنین و توی شکمش مشت بزنین؟

سروان

قاضی؟ برای انجام پاره‌ای تحقیقات؟

شما قاضی هستین؟

رئیس

بله، ممکنه پرسم این موضوع کجاش ناراحت کننداس؟

مرد ریشو

من قاضی هیئت عالی هستم. اسمم آتونو کاراسینیتی<sup>۱</sup>یه و

آمده‌ام پرونده تحقیق در مورد مرگ آنارشویست را دوباره

مفتوح کنم. اشکالی نداره اگه فوراً شروع کنیم؟ (می‌نشیند

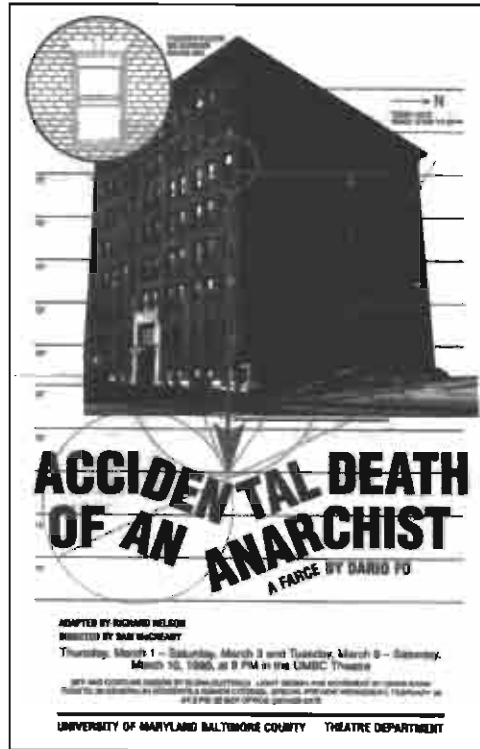
و تعدادی پوشه از کیف‌دستی خود بیرون می‌آورد. هر چهار

پلیس، مثل آوارکف صحنه فرومی‌ریزند و در حال نشستن، به

جالباسی که به آن وصل شده‌اند، لگد می‌زنند.) همه با هم.

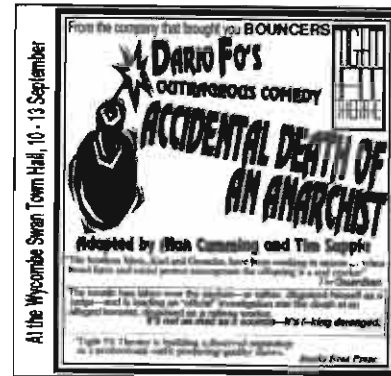
بله، بلافاصله شروع می‌کنیم!

پایان

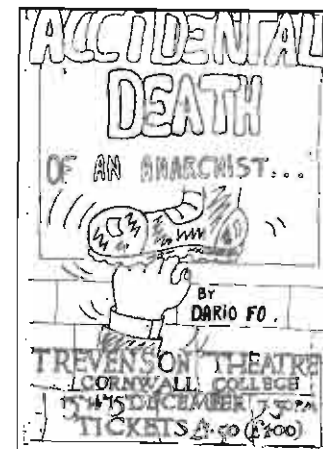




اجرای مرگ تصادفی در ایرلند. کارگردان، آن دایستر، ۱۹۹۴



پوسته‌های اجرای "مرگ تصادفی یک آنارشیت" در کشورهای مختلف





مرگ تصادفی یک آنارشیست. اجرای آمریکا، برادوی، کارگردان، سام مکردی، ۱۹۹۸



## مرگ تصادفی یک آنارشیت

اجراهای مختلف\*

### اجرای نمایش در پکن (چین)

نمایشنامه مرگ تصادفی یک آنارشیت اثر داریو فوکه برندهٔ جایزهٔ نوبل شد، به کارگردانی منگ جینگ‌هوی<sup>۱</sup> مجدداً در تئاتر بیجینگ<sup>۲</sup> به روی صحنه رفت.

منگ جینگ‌هوی، کارگردان تحسین برانگیز تئاتر تجربی، به احترام یکی از بزرگترین نمایشنامه‌نویسان زندهٔ جهان، مجدداً نمایشنامهٔ مرگ تصادفی یک آنارشیت را، در تئاتر بزرگ بیجینگ به روی صحنه برد. این نمایشنامه در سال ۱۹۹۷ برندهٔ جایزهٔ نوبل شد و در سال ۱۹۹۸ برای نخستین بار در بیجینگ به روی صحنه رفت. نمایشنامهٔ مذکور، داستان طنزآمیزی است پیرامون حوادث شرم‌آور قتل یک آنارشیت، که توسط پلیس ایتالیا در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ پس از متهم کردن او به بمب‌گذاری، صورت گرفت.

این نمایشنامه هم مثل سایر کارهای منگ جینگ‌هوی و همکار قدیمی او هوانگ جیو با علایق و تجربیات تماشاگران چینی تطبیق داده شده است. صحنه‌آرایی غیرکلاسیک (آلمانی) و پایه‌های ستونهای مستقر در صحنه، با فرم اثر سازگاری دارد و بخصوص نمایش فیلم کوتاه سیاه و سفیدی از زندگی داریو فوکه بر روی پردهٔ فلزی موج‌دار انتهای صحنه، در پایان نمایش بر جذابیت و

\* تا پایان سال ۲۰۱۰ میلادی، مرگ تصادفی یک آنارشیت توسط ۱۴۰۰ گروه تئاتری در اروپا، آسیا، آفریقا، آمریکای شمالی و جنوبی به نمایش درآمد. این نمایشنامه در ایران نیز به مدت یک هفته اجرا شد.



مرگ تصادفی یک آنارشیت اجرای،  
اجرای انگلستان، تئاتر ترونن، ۱۹۹۶





اثر بخشی کار افزوده است.

همان‌طور که نمایشنامه اصلی مورد انتقادهای بیجا و مزورانه پلیس بعد از جنگ ایتالیا واقع شد، نسخه تجدید نظر شده هوانگ جیو هم که با ترجمه خوبی به زبان چینی برگردانده شده، مورد انتقادهای بی‌مورد بخصوص از طرف حزب قرار گرفت و آن را نوعی اهانت به مقام و موقعیت پلیس قلمداد کردند. نفس این امر که منگ توانست چنین نمایشنامه‌ای را در تئاتر بیجینگ به روی صحنه ببرد، در وهله اول نشانگر نگرش مثبت و مترقی پایتخت کشور به هنر و فرهنگ است و از این نظر، از سایر شهرهای بزرگ چین متمایز است.

### اجرای نمایش در کانادا

نمایشنامه اصلی، داستان طنزآمیزی از ریاکاری و بی‌لیاقتی مقامات فاشیست ایتالیاست که گناه همه چیز را به گردن گروههای چپ‌گرا، بخصوص آنارشئیست‌ها، می‌اندازند.

این داستان، بر اساس حوادث زندگی واقعی یک آنارشئیست نوشته شده است که پس از دستگیری خودسرانه او به اتهام بمب‌گذاری، تصادفاً از پنجره قرارگاه مرکزی پلیس، به پایین پرت شده است.

پیام اصلی نمایشنامه، «رسوایی داروی آرام‌بخشی است که حکومت برای آرام کردن توده‌ها مورد استفاده قرار می‌دهد»، در همه‌جا مصداق دارد.

در یک نمایشنامه کم‌دی، بخصوص از نوع سیاسی آن باید شخصیت‌های نمایش از بلوغ عاطفی برخوردار باشند و نقش خود را باور کنند. مرگ تصادفی یک آنارشئیست، فاقد این خصیصه است، با وجود این از داستان خوبی برخوردار است، سرشار از شوخی‌های نشاط‌آور است و پس از آنکه بازیگران صحنه را ترک می‌کنند، انسان را به تفکر وامی‌دارد.

## اجرای نمایش در امریکا

تنظیم از: ریچارد نلسون<sup>۱</sup>کارگردان: سام مک‌کردی<sup>۲</sup>

مرگ تصادفی یک آنارشیست طنز خشنی در مورد فساد پلیس در ایتالیاست که استاد داریو فو نوشته است. این نمایشنامه مسئله بحث‌برانگیز پینلی<sup>۳</sup> کارگر رادآهن را که در سال ۱۹۶۹ در اثر سقوطی مشکوک جان سپرد بازگو می‌کند.

آنچه از پینلی باقی مانده بود، پرسشهایی به این شرح بود: چه طور او از میان هفت پلیس که او را احاطه کرده بودند، از پنجره به پایین پرید؟ چرا پنجره قرارگاه مرکزی پلیس در شبی سرد و یخبندان باز بود؟ در جریان سقوط چه ضربه‌ای به گردن او وارد شده بود که موجب جراحت آن گردیده بود؟ سقوط، دقیقاً در چه زمانی رخ داده بود؟

مرگ تصادفی یک آنارشیست، در جریان اولین اجرای ملی خود در سراسر ایتالیا، به صورت یک مسئله مورد بحث و گفتگو در زمینه قتل درآمد و پس از آن در لندن به اجرا درآمد و تحسین تماشاگران را برانگیخت. به‌رغم اینکه محتوای داستان به‌صورتی بسیار جدی، مسئله‌ای سیاسی است ولی در عین حال بسیار سرگرم‌کننده است. در این مورد داریو فو می‌گوید: شدیدترین ضربه‌ها را اکثراً کم‌دی وارد می‌کند.



پادشاه سوئد جایزه نوبل برای ادبیات سال ۱۹۷۷ را به داریو فو تقدیم می‌کند.



## سخنرانی نوبل ۱۹۹۷

کوئترا جوگولیتورز اوبلوکوئنتز<sup>۱</sup>

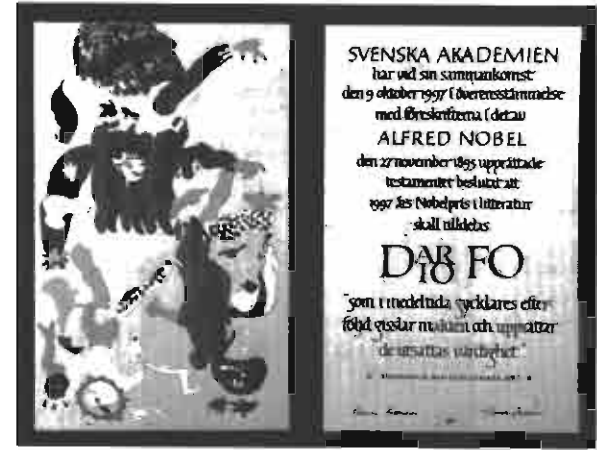
[علیه لوده‌هایی که بدزبانی می‌کنند]

قانون صادره توسط امپراطور فردریک دوم (مسینا<sup>۲</sup> ۱۲۲۱) اعلام می‌کند که هر کس می‌تواند علیه لوده‌ها بدون اینکه مستوجب تنبیه یا جریمه بشود اعمال خشونت کند.

این نقاشی‌هایی را که به شما نشان می‌دهم خودم کشیده‌ام. کپی آنها که اندازه‌شان کمی کوچکتر شده در میان شما توزیع گردیده است.

مدتی است عادت کرده‌ام هنگام آماده کردن یک سخنرانی، از تصویرها استفاده کنم. یعنی در واقع به جای نوشتن متن سخنرانی، آن را به تصویر می‌کشم. این کار به من فرصت می‌دهد که بدیهه‌سازی کنم، تخیل خود را پرورش دهم و شما را هم وادارم از تخیل خودتان استفاده کنید.

در جریان سخنرانی، هر چندگاه یکبار به شما نشان خواهم داد که کجای متن دست‌نویس قرار داریم. به این ترتیب شما سرنخ را گم نمی‌کنید. این کار، به‌ویژه به کسانی که نه ایتالیایی می‌دانند و نه سوئدی، کمک خواهد کرد. انگلیسی‌زبانها بیش از سایرین بهره‌مند خواهند شد، چون چیزهایی را تصور می‌کنند که من نه گفته‌ام و نه درباره آن اندیشیده‌ام. البته مشکل دوبار خندیدن هم وجود دارد. کسانی که ایتالیایی می‌دانند، فوراً می‌خندند؛ آنهایی که نمی‌دانند باید منتظر آنا، مترجم سوئدی بمانند. کسانی هم هستند که نمی‌دانند دفعه اول بخندند یا دفعه دوم. بگذریم، بیائید شروع کنیم.



داریوفو: اجازه می‌خواهم این مدال را با فرانکا قسمت کنم این جایزه به هر دو نفر ما تعلق دارد





خانمها و آقایان، عنوانی که برای این گفتگوی کوتاه انتخاب کرده‌ام «کوترا جوگولیتورز اولوکوئنتز» است که همگی متوجه می‌شوید یک عبارت لاتین است و اگر بخواهم دقیقتر بگویم، لاتین قرون وسطایی است.

این عنوان قانونی است که در سال ۱۲۲۱ در سسیل توسط امپراطور فردریک دوم از سوابیا<sup>۱</sup> وضع شد. امپراطوری که می‌گویند: «خدا او را مسح کرده است» و کسی که در مدرسه یاد گرفته‌ایم او را شهیار روشنفکری و روشنگری و یک آزادیخواه بدانیم. جوگولیتورز اولوکوئنتز یعنی لوده‌هایی که بدزبانی و فحاشی می‌کنند. قانون مذکور به تمامی شهروندان اجازه می‌دهد که به لوده‌ها توهین کنند، آنها را کتک بزنند و اگر حال و هوايش را داشته باشند حتی آنها را بکشند، بدون اینکه هیچ خطری مبنی بر دادگاهی کردن و محکومیت آنها را تهدید کند. به شما اطمینان می‌دهم که این قانون دیگر معتبر نیست، بنابراین من می‌توانم با خیال راحت ادامه بدهم.

خانمها و آقایان! دوستان من، شخصیت‌های ادبی مشهور، در مصاحبه‌های

1- Swabia

رادیویی و تلویزیونی اظهار داشته‌اند: بدون تردید بزرگترین و ارزشمندترین جوایز به خاطر شهامت و شجاعت اعضای آکادمی سوئد در اعطای جایزه نوبل به یک لوده باید به آنها داده بشود. من هم موافقم.

کار شما واقعاً شهامتی است که هم‌مرز برانگیختن خشم است. کافی است نظری به آشوب و غوغایی که بر پا شده بیندازیم: شاعران و نویسندگان بلندمرتبه‌ای که معمولاً سطوح بالاتر و والاتر را اشغال می‌کنند و بندرت در اندیشه کسانی هستند که در سطوح پایین‌تر زندگی می‌کنند و رنج می‌کشند، ناگهان با نوعی گردباد درهم غلتیده‌اند. همان‌طور که گفتم، من هم با دوستانم موافقم و همراه با آنها کف می‌زنم. این شاعران به اوج قلّه پارنولوس<sup>۱</sup> صعود کرده بودند که شما با گستاخی تمام آنها را از آنجا به روی این کره خاکی انداختید و آنها با صورت و شکم به سراپ نورمالیته فرو افتادند. سنگ و نفرین بر آکادمی سوئد، بر اعضای آن و اقوامشان تا هفت نسل قبل! خشن‌ترین آنها فریاد برمی‌آورند: «مرگ بر پادشاه... نروژ!» ظاهراً آنقدر گیج و کلافه شده‌اند که اصل و نسب و دودمان را هم عوضی گرفته‌اند.



۱- پارنولوس: نام کوه الهه شعر در یونان باستان [م]

در اینجا باید صفحه را برگردانید.

(همان طور که مشاهده می فرمایید تصویر، شاعر برهنه‌ای را نشان می دهد که گردباد او را در هم پیچیده و به بالا رانده است.)

و آن دیگران بدجوری با ماتحتشان به زمین فرود آمده‌اند. گزارشی در دست است که طبق آن بعضی از شاعران و نویسندگان اعصاب و کبدشان سخت صدمه دیده است.

از آن تاریخ به بعد تا چند روز پس از آن حادثه در هیچ داروخانه‌ای در ایتالیا، حتی یک داروی آرام‌بخش هم پیدا نمی شد. ولی اعضای محترم آکادمی، بیایید اعتراف کنید که این دفعه دیگر شورش را در آورده‌اید. منظورم این است که دست بردارید دیگر.

اول به یک سیاهپوست جایزه می دهید، بعد هم به یک نویسنده یهودی و حالا هم آن جایزه را به یک دلقک می دهید. موضوع چیست؟ اهالی ناپل می گویند: «پازیامه؟» یعنی عقلتان را از دست داده‌اید؟

ضمناً سطوح بالای روحانیت نیز لحظه‌های سختی را می گذرانند و به مرز دیوانگی نزدیک شده‌اند. مقامات مختلف اعم از هیئت عالی رتبه‌ای که پاپ را انتخاب می کند، اسقف‌ها، کاردینال‌ها و اسقف‌های اعظم هم آنقدر عصبانی شده‌اند که حتی عرض حالی تهیه کرده‌اند و دادخواست داده‌اند که قانونی که اجازه می دهد لوده‌ها را روی آتش ملایم مثل استیک سرخ کنند، مجدداً ابقا و اجرا شود. از طرف دیگر می توانم به شما بگویم که افرادی شماری هم هستند که از انتخاب شما همراه با من شادمان شده‌اند. بنابراین من از جانب گروه بازیگران نقشهای خنده‌آور، لوده‌ها، دلقک‌ها، پشتک و واروزن‌ها و داستان پردازان، شادترین تشکرات و قدردانیها را به شما تقدیم می کنم. (ما الان اینجا هستیم) [صفحه‌ای را نشان می دهد].



از داستان پردازها صحبت کردم. نباید آن شهر کوچک را که محل تولدم بود فراموش کنم؛ شهری با پیشینهٔ تقالی بسیار غنی. آنها نقلهای سالخورده و استادان شیشه‌گری بودند که به من و سایر بچه‌ها، صنعتگری و هنر چرخاندن دوکهای نخریسی را آموختند. ما به قصه‌های آنها گوش می کردیم و از خنده روده‌بر می شدیم - خنده‌ای که مثل رمز و کنایه‌ای تراژیک در گلویمان گیر می کرد و مفهوم واقعی طنز و رجز خوانی برایمان ملموس و نمایان می شد. من تا به امروز داستان صخرهٔ کلدۀ رازنده و شفاف در ذهن خود نگه داشته‌ام.

شیشه‌گر پیر این طور شروع می کرد:

در روزگاران قدیم، در نوک آن صخرهٔ شیب‌داری که از کنار دریاچه سرش را بیرون آورده است، روستایی بود که کلدۀ نام داشت. این روستا بر روی شکاف بزرگ یک تخته‌سنگ ساخته شده بود که کم‌کم، با گذشت هر روز، به طرف پرتگاه سُر می خورد و سرازیر می شد. آن ده کوچک، واقعاً فوق‌العاده بود؛ با برج و ناقوس کلیسا، یک برج دیدبانی در نوک قله و یک سری خانه که دیواره‌دیوار هم ساخته شده بود. روستایی که زمانی وجود داشت و حالا دیگر نابود شده است. این روستا در قرن پانزدهم ناپدید شد. روستاییان و ماهیگیران پایین دره

فریاد می‌زدند: «آهای! شما دارید سرازیر می‌شوید، دارید از آنجا می‌افتید.» ولی ساکنان صخره به حرف آنها گوش نمی‌دادند، حتی به آنها می‌خندیدند و مسخره‌شان می‌کردند و می‌گفتند: «خیال می‌کنید زرنگ هستید؟ می‌خواهید ما را بترسانید تا خانه و مزرعه خودمان را رها کنیم و از اینجا فرار کنیم؟ آن وقت شما بیایید و جای ما را بگیرید، ولی ما آنقدرها هم که فکر می‌کنید احمق نیستیم.» خلاصه آنها همچنان به هرس کردن تاکستانها و شخم زدن مزرعه‌هایشان ادامه دادند. ازدواج کردند و عشق ورزیدند. کم‌کم تعدادشان زیاد شد. احساس می‌کردند که صخره در زیر خانه‌هایشان تکان می‌خورد ولی اهمیت زیادی به این مسئله نمی‌دادند و برای اینکه به همدیگر قوت قلب داده باشند می‌گفتند: «صخره سرچایش است. کاملاً طبیعی است.»

شکاف بزرگ صخره، کم‌کم در دریاچه فرو می‌رفت. مردمی که کنار ساحل بودند فریاد می‌زدند: «مواظب باشید، آب تا میج پایتان بالا آمده است.» مردم ده می‌گفتند: «چرند نگوئید، فقط کمی آب از چشمه‌ها نشت کرده است. یک رطوبت مختصر بیشتر نیست.» و از این‌جور حرفها. ولی کم‌کم تمام ده در دریاچه فرو رفت و غرق شد. غلغل... غلغل... شلپ شلپ... همه چیز غرق شد... خانه‌ها، مردها، زنها، دو تا اسب، سه تا الاغ... غرغر... شلپ شلپ. کشیش، بی‌پروا همچنان به اعتراف گرفتن از یک راهبه ادامه می‌دهد: «ته ابولوی... آمینوس... سانتی...»<sup>۱</sup> شلپ شلپ... آمین... شلپ شلپ... برج از نظر ناپدید می‌شود: دنگ... دلونگ... دنگ... دونگ...»

شیشه‌گر پیر ادامه می‌داد: «حتی امروز هم اگر ز آن تکه سنگی که هنوز از دریاچه بیرون مانده است به اعماق آب نگاه کنید و اگر همان لحظه رعد و برق

1-Te absolvi... aminus... santi

بزند و روشنایی آن ته دریاچه را روشن کند، باز هم می‌توانید یک چیز شگفت‌انگیز آنجا ببینید! روستای غرق شده با خیابانهایی که همچنان دست نخورده باقی مانده و حتی ساکنان آن ده را می‌بینید که راه می‌روند و به خودشان می‌گویند: «هیچ اتفاقی نیفتاده است.» ماهیها -بلو چشمشان- به این طرف و آن طرف می‌روند، حتی توی گوششان فرو می‌روند. ولی آنها ماهیها را پس می‌زنند و می‌گویند: «جای نگرانی نیست، این یک جور ماهی است که می‌تواند در هوا شنا کند.»

«آپچی (عطسه می‌کند) عافیت باشد! متشکرم... امروز کمی هوا رطوبت دارد... بیشتر از دیروز... ولی همه چیز روبه‌راه است.» آنها به پایین‌ترین قسمت صخره رسیده‌اند ولی باز هم فکر می‌کنند که اصلاً اتفاقی نیفتاده است.

این قبیل داستانها، با وجود غم‌انگیز بودنشان بدون تردید هنوز هم برای ما گفتنی‌های بسیار دارند.

تکرار می‌کنم، من به این شیشه‌گرهای خودم خیلی مدیونم و به شما اطمینان می‌دهم که آنها از شما بسیار سپاسگزارند؛ از شما اعضای این آکادمی... برای اینکه به یکی از مریدانشان جایزه داده‌اید. آنها سپاس و قدرشناسی خود را با شدت و حدت هرچه تمام ابراز می‌کنند.

در شهر من، مردم سوگند می‌خورند که در شبی که خبر رسید یکی از داستان‌پردازهای خودشان برنده جایزه نوبل شده است، یک کوره شیشه‌گری که پنجاه سال تمام سرد و خاموش مانده بود، ناگهان آتش از دهانه‌اش فوران کرد و مثل آتش‌بازی فینال مسابقات، هزاران قطعه از ذرات شیشه‌های رنگی را به طرف آسمان پاشید که بعد مثل باران بر روی دریاچه بارید و ابری عظیم از بخاری رنگین به وجود آورد.

حالا که شما کف می‌زنید، من هم یک لیوان آب بنوشم! [به مترجم اشاره

می‌کند و می‌گوید: شما هم میل دارید؟] خیلی خوب است که وقتی ما آب می‌خوریم، شما با همدیگر صحبت می‌کنید، چون اگر گوش می‌کردید، ما مجبور بودیم صدای قُلپ قُلپ قُلپ آبی را که قورت می‌دهیم در گلویمان خفه کنیم و آن وقت به سرفه می‌افتادیم. پس بهتر است که با هم حرفهای خوب بزنید. مثل اینکه: «آه، چه شب خوبی است، این طور نیست؟»

پایان تنفس: می‌رویم سراغ صفحه دیگر، ولی نگران نباشید، از اینجا به بعد سریعتر پیش می‌رود.

بالتر از همه، امشب تشکر و قدردانی رسمی یک استاد خارق‌العاده تئاتر نثارتان می‌شود که نه تنها برای شما، بلکه برای مردم فرانسه، نروژ، فنلاند و حتی ایتالیایی‌ها هم چندان شناخته شده نیست. ولی او تا زمان شکسپیر بدون شک بزرگترین نمایشنامه‌نویس رنسانس ایتالیا بود. منظورم روزانته بولکو<sup>۱</sup> بزرگترین استاد من و هم‌طراز با مولیر است که هر دو هنرپیشه و نمایشنامه‌نویس بودند و مورد تمسخر مشاهیر ادبی زمان خود واقع شدند. آنها بیش از هر چیز، به این دلیل تحقیر شدند که زندگی روزمره، شادبها و رنجهای مردم معمولی را به روی صحنه می‌آوردند و نیز غرور و خودخواهی قدرتمندان و بی‌عدالتی‌های بی‌دری را؛ و خطای بزرگ و نابخشودنی آنها این بود که با گفتن این قبیل چیزها مردم را می‌خندانند. توانگران از خنده خوششان نمی‌آید.

روزانته که بحق، پدر کم‌دیا دل‌آرته است، از خود، زبان خاصی ساخت. زبان تئاتر و برای تئاتر که بر مجموعه‌ای از زبانها استوار بود: گفتگوهای درهٔ پو، اصطلاحاتی از لاتین، اسپانیایی و حتی آلمانی را همراه با آواها و اصواتی که هر یک نشانگر معنای خاصی بودند و خود، آنها را اختراع کرده بود، در هم آمیخت.

من از او آموختم که چگونه خود را از قیود شیوهٔ قراردادی نگارش آزاد کنم و با واژه‌های خاص، اصوات غیرعادی، روشهای مختلف ریتم و تنفس و حتی با سخنان پرت‌وپلا و هجو و صداهای خاص، منظورم را بیان کنم.

اجازه می‌خواهم بخشی از این جایزهٔ ارزشمند را به روزانته تقدیم کنم. چند روز قبل، یک بازیگر جوان و بسیار با استعداد به من گفت: «استاد، شما باید سعی کنید انرژی و حرارت و اشتیاق خود را به جوانان منتقل کنید. باید مسئولیت خود را به آنها بسپارید. باید دانش تخصصی و حرفه‌ای و تجربیات خود را در اختیار آنها قرار بدهید.» من و همسرم فرانتکا، نگاهی به یکدیگر انداختیم و گفتیم: «حق با اوست» ولی هنگامی که هنر خود را به دیگران می‌آموزیم، هنگامی که مسئولیت‌هایمان را به آنها می‌سپاریم، این کار چه هدفی را دنبال می‌کند؟ به کجا می‌انجامد؟

ظرف چند ماه اخیر، من و فرانتکا از چند دانشگاه بازدید کردیم تا برای تماشاگران جوان، کارگاههای نمایش و سمینار برگزار کنیم. ناآگاهی و بی‌تفاوتی آنها نسبت به دورانی که در آن زندگی می‌کنیم - اگر نگویم نگران کننده - واقعاً حیرت‌انگیز بود. ما با آنها دربارهٔ قایمی که هم‌اکنون در ترکیه علیه متهمان کشتار جمعی در سیواس<sup>۱</sup> در جریان است صحبت کردیم. سی‌وهفت نفر از پیشروترین روشنفکران دموکراتیک که در شهر آناتولیا<sup>۲</sup> گرد آمده بودند تا یاد و خاطرهٔ یک بازیگر لودهٔ قرون وسطی را گرامی بدارند، در هتل محل اقامتشان مورد محاصره قرار گرفتند و در تاریکی شب آنها را زنده زنده در آتش سوزاندند. آتش این جنایت را یک گروه بنیادگرای متعصب که از جانب بعضی از عوامل حکومتی حمایت می‌شدند، با دست خود افروخته بودند. طی یک شب، سی‌وهفت نفر از

بهترین هنرمندان، نویسندگان، کارگردانان، بازیگران و بالترین‌های گُرد از روی این کرهٔ خاکی محو و نابود شدند. این گروه متعصب در یک آتش‌سوزی، تعدادی از برگزیده‌ترین نمایندگان فرهنگ ترکیه را نابود کردند. هزاران دانشجو به حرفهای ما گوش دادند. نگاهی که در چهره‌های آنها موج می‌زد، از حیرت و ناباوری سخن می‌گفت. آنها تا آن لحظه چیزی از آن قتل‌عام نشنیده بودند. ولی آنچه بیش از همه مرا تحت تأثیر قرار داد، این بود که حتی استادان حاضر در جلسه نیز چیزی در این مورد نشنیده بودند. ترکیه در منطقهٔ مدیترانه و کاملاً در مقابل چشم ما قرار دارد و اصرار می‌ورزد که به جامعهٔ اروپا ملحق بشود و با وجود این هیچ‌کس در مورد کشتار جمعی آنها مطلبی به گوشش نخورده بود.

سالوینی<sup>۱</sup>، یک دموکرات معروف ایتالیایی واقعاً حق داشت بگوید: «ناآگاهی گسترده در مورد حوادث جاری، حامی اصلی بی‌عدالتی است.» ولی مسئولیت غفلت و بی‌توجهی دانشجویان و جوانان بر دوش کسانی سنگینی می‌کند که بار گران آموزش و آگاهی دادن به آنان را بر عهده دارند. در میان این افراد غافل و ناآگاه، آموزگاران مدارس و دیگر مربیان، بیش از سایرین مقصر هستند.

جوانان به آسانی تسلیم بمباران مطالب مبتذل و پیش‌پا افتاده‌ای می‌شوند که هر روز به وسیلهٔ رسانه‌های گروهی بر آنها تحمیل می‌شود: فیلمهای سرشار از خشونت و سنگدلی تلویزیون که در هر ده دقیقه سه تجاوز جنسی، دو قتل، یک ضرب و جرح و یک سری تصادف و برخورد دهها اتومبیل روی یک پل را نشان می‌دهد و بعد هم همه چیز واژگون می‌شود و اتومبیلها، راننده‌ها و مسافرها به درون آب فرو می‌غلطند... فقط یک نفر زنده می‌ماند که او هم شنا کردن نمی‌داند و غرق می‌شود و در همین لحظه ناگهان جمعیت عظیمی از تماشاگران مشتاق

روی صفحهٔ تلویزیون ظاهر می‌شوند که شادی می‌کنند و فریاد می‌کشند. در یک دانشگاه دیگر ما پرده از نیرنگ پروژه‌ای - که متأسفانه در دست اجراست - برداشتیم، پروژه‌ای که مبادرت به ساخت عناصر ژنتیکی کرده است و یا اگر بخواهم دقیقتر بگویم، پیشنهادی است که پارلمان اروپا برای کسب مجوز رسمی جهت کار بر روی موجودات زنده ارائه داده است. ما احساس کردیم که شنیدن این مطالب چگونه شنوندگان را بر جایشان می‌خکوب کرد. من و فرانکا توضیح دادیم که چطور شرکتهای چند ملیتی پرقدرت که همه‌جا حاضر و ناظرند، در حال تهیهٔ طرحی هستند جهت اجرای دسیسه‌ای که در فیلم سراسر وحشت برادر خوک فرانسوئین به نمایش درآمد. آنها سعی می‌کنند دستورالعملی را به تصویب برسانند (و این کار را خواهند کرد!) که به صنایع، این قدرت و اختیار را بدهد که از طریق روشهای ساخت ژن و ایجاد تغییرات ژنتیکی، موجودات زنده، یا بخشی از وجود آنها را در اختیار و انحصار خود در بیاورند.

مسئله از این قرار است که با ساخت ترکیبات ژنتیکی یک خوک، دانشمندان موفق می‌شوند خوکی بسازند که شباهت بیشتری به انسان داشته باشد. با این کار، به سهولت می‌توانید به انتخاب خودتان، یک عضو از اعضای خوک، مثل کبد یا کلیه را بردارید و آن را به بدن یک انسان پیوند بزنید. منتها برای حصول اطمینان از اینکه بدن انسان اعضای خوک را دفع نکند، لازم است بخشهای معینی از اطلاعات ژنتیکی خوک را به انسان منتقل کنید. نتیجه اینکه یک خوک انسان‌نما خواهید داشت. (گرچه شما ممکن است بگویید که همین الان هم تعداد زیادی از این خوکهای انسان‌نما وجود دارند.)

هر بخشی از این موجود جدید، یعنی این خوک انسان‌نما، تحت پوشش مقررات «حق امتیاز انحصاری» در خواهد آمد و برای هر نوع تغییری که بخواهید



در او به وجود بیاورید، باید طبق قانون «حق تکثیر محفوظ»<sup>۱</sup> مبلغ معینی به شرکت اختراع کننده آن بپردازید. بیماریهای ثانویه، تغییر شکل‌های مهیب و هیولاگونه و بیماریهای عفونی، همه مواردی هستند که هر یک قیمت معینی دارند. پاپ به ناچار این سحر و نیرنگ دهشتناک ژنتیکی را محکوم کرد. او آن را بی‌حرمتی به بشریت و شرافت انسانی نامید و از اجرای چنین پروژه فاقد ارزشهای اخلاقی، ابراز تألم و تأسف و آن را تقبیح کرد.

نکته حیرت‌انگیز این است که در جریان چنین اعتراضاتی، یک دانشمند آمریکایی، یک جادوگر قهار - حتماً مطالبی درباره این مسئله در روزنامه‌ها خوانده‌اید - موفق شده است که یک میمون را پیوند بزند. او سر دو میمون را برید و جای آنها را با هم عوض کرد. میمون‌ها پس از عمل جراحی چیزی نفهمیدند چون در واقع فلج شده بودند و پس از مدت کوتاهی هر دو مردند، ولی تجربه‌ای که آن شخص می‌خواست حاصل شد و نکته مهم همین جاست. اشکال در این است که این فرانکشتاین عصر جدید، یعنی پرفسور وایت<sup>۲</sup> عضو ممتاز و برجسته آکادمی علوم و اتیکان است. یک نفر باید پاپ را از این موضوع آگاه کند. ما این هرزگی جنایت‌بار را برای بچه‌های دانشگاه بازگو کردیم و آنها به ما خندیدند. حتماً درباره من و فرانکا خواهند گفت: «آنها مسخره‌اند، چه داستانهای بامزه‌ای سرهم می‌کنند.» حتی برای یک لحظه هم که شده، شوک کوچکی به آنها وارد نشد که شاید این چیزها حقیقت داشته باشد.

این رویارویی ما را در اعتقادمان راسختر کرد که کار ما - در عمل کردن به توصیه شاعر بزرگ ایتالیا ساوینیو<sup>۳</sup> این است که «حرف خودمان را بزنیم».

وظیفه ما روشنفکران جامعه، کسانی که به روی صحنه می‌روند و موعظه

می‌کنند و مهمتر از همه اینکه جوانان را مخاطب قرار می‌دهند، صرفاً این نیست که روشها را به آنها بیاموزیم. مثلاً به آنها یاد بدهیم که چطور دستهایشان را تکان بدهند، نفس خود را کنترل کنند، از شکم یا صدایشان استفاده کنند و صداهای زیر یا بم تولید کنند. کافی نیست سبک و روش به آنها بیاموزیم. باید به آنها نشان بدهیم که چه اتفاقاتی پیرامونشان در شرف وقوع است. آنها باید بتوانند «حرف خودشان را بزنند». تئاتر، ادبیات، یا هر نوع بیان هنری دیگر که حرف زمانه خود را نزنند، چیز هجو و نامربوطی است.

اخیراً در یک کنفرانس بزرگ که تعداد زیادی در آن حضور داشتند شرکت کردم. سعی کردم بخصوص برای جوانان توضیح بدهم که در یک مورد خاص محاکمه در ایتالیا چه اتفاقاتی رخ داده است. محاکمه‌ای که طی هفت جلسه جداگانه صورت گرفت و در پایان سه سیاستمدار چپ‌گرا، به جرم قتل یک بازپرس پلیس، هر یک به ۲۱ سال زندان محکوم شدند.

من تمامی اسناد و مدارک مربوطه را مطالعه کردم؛ این کار را هنگام نوشتن نمایشنامه مرگ تصادفی یک آنارشیست هم انجام دادم. در آن کنفرانس، من حقایق مربوط به آن محاکمه را برشمردم و نشان دادم که کلیه اتهامات وارده، بی‌ربط و حتی مسخره بوده است. ولی متوجه شدم که برای گوشه‌های ناشنوا حرف می‌زنم، چون شنوندگان سخنانم نه فقط نسبت به آن مسئله خاص ناآگاه بودند، بلکه مطلقاً نمی‌دانستند که پنج سال یا ده سال پیش چه اتفاقی در زمینه خشونت و تروریسم افتاده است. آنها هیچ‌چیز در مورد اتفاقی که در ایتالیا افتاده بود - از جمله انفجار قطار، بمب‌هایی که در میدانهای شهرها منفجر شده بود و محاکمات مسخره‌ای که برپا گردیده بود - نمی‌دانستند.

مشکل عجیبی که وجود دارد این است که برای صحبت کردن درباره اتفاقی که امروز دارد می‌افتد، باید از وقایع سی سال پیش شروع کنم و از آنجا

پیش بیایم. نمی‌شود فقط درباره‌ی دوران کنونی صحبت کرد. و توجه داشته باشید که این مسئله، خاص ایتالیا نیست. موارد مشابه آن همه‌جا، در سراسر اروپا رخ می‌دهد. من در اسپانیا هم به تلاش مشابهی دست زدم و با همان مشکل مواجه شدم؛ در فرانسه و آلمان هم همین‌طور. هنوز در سوئد به این کار مبادرت نکرده‌ام ولی این کار را خواهم کرد.

در پایان اجازه می‌خواهم این مدال را با فرانکا قسمت کنم.

فرانکا رامه، همراه و مونس زندگی و هنر من، کسی که شما اعضای آکادمی، از او به‌عنوان هنرپیشه و نویسنده یاد کرده‌اید؛ کسی که در نگارش بسیاری از متون تئاتری ما نقش مؤثری داشته است.



(در این لحظه فرانکا روی صحنه یکی از تئاترهای ایتالیاست، ولی پس‌فردا به‌من ملحق خواهد شد. او نیمروز به اینجا خواهد رسید و اگر مایل باشید می‌توانیم همه با هم برای استقبال از او به فرودگاه برویم.)

به شما اطمینان می‌دهم که فرانکا از نکته سنجی و بذله‌گویی خاصی برخوردار است. یک روزنامه‌نگار از او سؤال کرد: «همسر یک برنده‌ی جایزه نوبل بودن چه احساسی دارد؟ مثل این است که آدم در خانه یک بنای تاریخی داشته

باشد؟» او به این سؤال این‌طور جواب داد: «من نگران نیستم و ابداً احساس ناراحتی نمی‌کنم. مدت‌های مدید در حال تعلیم گرفتن بوده‌ام. هر روز صبح تمرینات ورزشی خود را انجام می‌دهم و می‌توانم سرم را به زانوئیم برسانم و به این ترتیب عادت کرده‌ام که بتوانم برای یک بنای تاریخی پایه و ستون شوم. در این کار مهارت کافی دارم.» همان‌طور که گفتم او خیلی بذله‌گو و نکته‌بین است و بعضی اوقات حتی طنزش را در مورد خودش هم به کار می‌برد. بدون وجود او - که یک عمر همواره در کنارم بوده است - من هرگز نمی‌توانستم کاری را که شما آن را شایسته قدردانی تشخیص داده‌اید به انجام برسانم. ما با هم هزاران نمایش را به روی صحنه برده‌ایم؛ در تئاترها، کارخانه‌های اشغالی، دانشگاهها، حتی در زندانها و پارکهای شهر، در زیر تابش خورشید و بارش بی‌امان باران... و همیشه با هم بوده‌ایم. ما مجبور بودیم بدرفتاریها و یورشهای پلیس، توهین‌ها، تفکرات راستی‌ها و خشونت‌ها را تحمل کنیم. این فرانکاست که از بی‌رحمانه‌ترین و شرارت‌بارترین خشونت‌ها رنج برده است. اوست که با جسم و روح خود بهای بسیار گزافی در راه بهبود شرایط زندگی افراد محروم و منزوی پرداخته است؛ راهی که همواره هدف ما بوده است.



روزی که اعلام شد من برنده جایزه نوبل شده‌ام، در مقابل تئاتری در میلان بودم که فرانکا به همراه جیورجیو آبرتازی<sup>۱</sup> مشغول اجرای نمایش در آن بود. ناگهان انبوه خبرنگاران، عکاسان و فیلمبرداران تلویزیون مرا احاطه کردند. تراموایی که در حال عبور بود ایستاد و با کمال تعجب دیدم راننده آن پیاده شد تا به من تبریک بگوید. بعد هم همه مسافرها پیاده شدند و مرا تشویق کردند و همه می‌خواستند با من دست بدهند و تبریک بگویند... بعدش هم یک صدا فریاد برآوردند: «فرانکا کجاست؟» و شروع کردن به صدا کردن: «فرانکا...» تا اینکه چند لحظه بعد او پدیدار شد. سراسیمه و با چشمانی پر از اشک پایین آمد تا مرا در آغوش کشد. در آن لحظه معلوم نشد از کجا گروهی سررسید که فقط سازهای بادی و طبل می‌زد. نوازندگان همه بچه‌های محله‌های مختلف شهر بودند و با ریتم سامبا شروع به نواختن کردند. من و فرانکا تا آن روز آهنگی که اینقدر خارج نواخته بشود! و اینقدر زیبا باشد نشنیده بودیم. باور کنید، این جایزه به هر دو نفر ما تعلق دارد.

متشکرم.

ترجمه از زبان ایتالیایی به انگلیسی: پل کلاکسون



صحنه‌هایی از کم‌یاد دل آرته



## تولد خنیاگر سیار

از مایسترو بوفو ۱۹۶۹

نوشته داریوفو (نمونه نثر داریوفو به انتخاب آکادمی سوئد)

ای مردم مهربان، جمع شوید و گوش بدهید، خنیاگر سیار اینجا است!  
من همان مطرب آواره‌ام.

من جست و خیز می‌کنم و چرخ می‌زنم و شما را می‌خوانم.  
قدرتمندان را به باد تمسخر می‌گیرم و به شما نشان می‌دهم این کله  
گنده‌هایی که این طرف و آن طرف می‌روند و جنگی به راه می‌اندازند که ما  
در آن قتل‌عام می‌شویم، چقدر پر فیس و افاده و از خود راضی هستند. من  
چهره واقعی آنها را نشان می‌دهم. من تویی آنها را می‌کشم و... فیس‌س‌س...  
بادشان می‌خواند. جمع بشوید، چون الان، هم وقتش است و هم جایش که  
مسخرگی در بیاورم و به شما چیز یاد بدهم. من معلق می‌زنم، می‌خوانم و  
شوخی می‌کنم! ببینید چطور زبانم می‌چرخد، تقریباً مثل یک چاقو.  
یادتان باشند... ولی من همیشه این‌طور نبودم... خب، می‌خواهم به شما  
بگویم چطور شد که این‌طوری شدم.

من مطرب آواره به دنیا نیامدم؛ یک دفعه هم این‌طوری که الان هستم  
نشدم. فکر نکنید با یک باد ناگهانی که از جانب آسمان وزید به زمین آمدم و  
می‌گفتم: «آهای، این منم. چه روز خوبی است... سلام!» نه! من نتیجه یک  
معجزه هستم! معجزه‌ای که برای من اتفاق افتاد. حرفم را باور می‌کنید؟  
موضوع از این قرار است! من یک روستایی متولد شدم. یک روستایی؟ بله،  
یک دهاتی واقعی. من خوشحال بودم، غمگین بودم. هیچ زمینی هم  
نداشتم. نه! در این دره‌ها مثل بقیه روستایی‌ها هر جا می‌توانستم کار



تصویر انتخاب شده توسط بنیاد نوبل به عنوان نمونه نثر داریوفو  
"تولد خنیاگر سیار" که به آغاز کمپین دل‌آرته اشاره دارد



می‌کردم.

یک روز به یک کوه رسیدم؛ کوهی که همه‌اش سنگ بود. آن کوه مال هیچ‌کس نبود. من این موضوع را فهمیدم. از مردم پرسیدم: «نه! هیچ‌کس این کوه را نمی‌خواهد!» خب، رفتم بالای کوه تا به قلعه‌اش رسیدم و با ناخن‌هایم آن را کندم و دیدم یک تکه کوچک خاک آنجاست. بعدش هم دیدم یک جوی کوچک آب دارد پایین می‌رود. خلاصه، باز هم شروع کردم به کندن. رفتم به بستر رودخانه و آنقدر خاک به بالای آن کوه بردم که دست‌هایم زخم شد و پوست و گوشت انگشتانم رفت و استخوانش زد بیرون.

زن و بچه‌هایم هم بودند. هم‌سرم زن شیرینی است، شیرین و زیبا با سینه‌های گرد و قلنبه؛ راه رفتن آرام او آدم را به یاد راه رفتن یک گاو ماده می‌اندازد. آه، او خوشگل است! عاشقش هستم و از حرف زدن با او خیلی لذت می‌برم.

بگذریم، من خاک را با دست‌های خودم بردم آن بالا و درختها و سبزه‌ها بسرعت سبز شدند! پوف...! به دلخواه خودشان سبز شدند و رشد کردند. نمی‌توانید فکرش را بکنید که چقدر خوشگل شده بودند! مثل خرمنی از طلا بودند! من بیلم را به دست می‌گرفتم و پوف... یک درخت از زمین سر در می‌آورد. آن خاک واقعاً معجزه می‌کرد! یک چیز استثنایی بود! درخت تبریزی، بلوط و درخت‌های دیگر همه‌جا را پوشاند.

من آن درختها را وقتی ماه کامل بود می‌کاشتم؛ می‌دانستم چه کار باید بکنم. سبزیجات و غلات خوب و شیرین آنجا روید. کاسنی، کنگر، لوبیا، شلغم، همه چیز روید! برای من، برای ما! وای که چقدر خوشحال بودم! ما می‌رقصیدیم و بعد چند روز پشت سر هم باران می‌بارید و بعدش هم خورشید در می‌آمد و می‌تابید.

من آنجا برای خودم می‌چرخیدم و همه ماهها کامل بودند و هیچ‌وقت نه باد تند و شدیدی می‌وزید و نه مه غلیظی آنجا را می‌پوشاند. زیبا بود، زیبا! زمین مال ما بود. این مهتابی‌هایم واقعاً زیبا بودند. هر روز من یکی دیگر می‌ساختم. مثل برج بابل شده بود. زیبا با مهتابی‌های فراوان. بهشت بود، بهشت روی زمین! قسم می‌خورم. همه روستایی‌ها وقتی از آنجا رد می‌شدند، می‌گفتند: «واقعاً حیرت‌آور است، بین از این یک تکه سنگ چه چیزهایی بیرون آورده است! ما چه قدر احمق بودیم که قبلاً فکرش را نکردیم!» و حسودیشان می‌شد.

یک روز ارباب سرتاسر آن منطقه از آنجا گذشت. نگاهی به دور و بر انداخت و گفت: «این برج از کجا سر در آورده است؟ این زمین مال کیست؟»

گفتم: «مال من است. خودم آن را ساختم. با همین دست‌هایم. مال هیچ‌کس نبود.»

او گفت: «مال هیچ‌کس؟ این مال هیچ‌کس کلمه‌ای است که اصلاً وجود ندارد. مال من است!»

گفتم: «نه، مال شما نیست! من پیش وکیل رفتم و او گفت: اینجا مال هیچ‌کس نیست، از کشیش پرسیدم، او هم گفت مال هیچ‌کس نیست و من آن را ساختم، تکه تکه‌اش را خودم ساختم.»

او گفت: «مال من است و تو باید آن را به من بدهی.»

گفتم: «نمی‌توانم آن را به شما بدهم، قربان، من نمی‌توانم بروم و برای دیگران کار کنم.»

گفت: «بابت اینجا هرچه بخواهی می‌پردازم. پولش را می‌دهم. بگو بینم چقدر می‌خواهی؟»

گفتم: «نه، نه، من پول نمی‌خواهم، چون اگر از شما پول بگیرم، نمی‌توانم با پولی که شما به من می‌دهید یک زمین دیگر بخرم و باید بروم دوباره برای دیگران کار کنم. نه، نمی‌خواهم. من این کار را نمی‌کنم...».

ترجمه از ایتالیایی به انگلیسی: اد امری<sup>۱</sup>

### بخشش جایزه نوبل<sup>۱</sup>

داریوفو از جایزه نقدی خود، در راه آزادسازی سه زندانی استفاده می‌کند.

جان هوپر از ژرم گزارش می‌دهد.

فو، و یکی از بازیگران تلویزیون، از ژرم عازم میلان بودند. در بین راه، اتومبیل سریع‌السیری که پر از گزارشگر بود، خود را به آنان رساند و یکی از گزارشگران به فو اشاره کرد و کارتی را بالا برد که روی آن نوشته شده بود: «شما برنده جایزه نوبل شده‌اید.» فو، بعدها گفت: من متحیر شده بودم. ولی آکادمی سوئد، که جایزه نوبل را به او اهدا کرد گفت: او «با آمیزه‌ای از طنز و جدی، چشمان ما را به تجاوزات و بی‌عدالتی‌های اجتماعی گشود.» فو، هشت ساعت بعد، به مقصد خود رسید و در آنجا نیز جمع‌کثیری از گزارشگرها منتظر بودند تا در میان انبوهی از سؤال‌های دیگر از او بپرسند که قصد دارد با پول جایزه‌اش چه کار کند؟ فو گفت که این پول در جهت آزادسازی آن سه نفری صرف می‌شود که سرنوشت شرم‌آنها به طرزی تفکیک‌ناپذیر، با معروفترین اثر او در آمیخته بود.

مرگ تصادفی یک آنارشیست حادثه‌ای واقعی است. در ۱۵ دسامبر سال ۱۹۶۹، شخصی به نام پینوینلی<sup>۲</sup> از یکی از طبقه‌های فوقانی قرارگاه مرکزی پلیس در میلان، سقوط کرد و کشته شد. در آن هنگام، پینلی به اتهام دست داشتن در انفجار بمب مخربی که سه روز قبل رخ داده بود، تحت بازجویی قرار داشت. فو، اعتقاد داشت که در یک مقطع زمانی وحشتناک، پینلی را وادار به خودکشی کرده‌اند. او و سایر اعضای جناح چپ، معتقد بودند که آنارشیست‌های

۱- نقل از کتاب روز از نو، اثر داریو فو، ترجمه رضوان صدقی‌نژاد.

ایتالیایی برای انجام عملیاتی مقصر شناخته شده‌اند که با توطئه چینی سازمانهای اطلاعاتی طرح‌ریزی شده و راستی‌های افراطی آن را به مرحله اجرا در آورده‌اند. تا اینجا، قضیه کاملاً روشن است. آنچه در پرده ابهام فرو رفته، قتل افسر پلیسی است که مسئول بازجویی از پینلی بوده است. سالها این سؤال که چه کسی او را به قتل رسانده، همچنان بی‌جواب باقی ماند، تا این که در سال ۱۹۸۸، شخصی به نام مارینو که در حال حاضر صاحب دکه‌ای است و به توریست‌های ساحلی، نان‌روغنی و کلوچه می‌فروشد، ادعای کند که از راز این قتل آگاه است و نام سه نفر را به عنوان مجرم معرفی کرد. در ژانویه ۱۹۹۶، دادگاههای ایتالیا هر کدام از آن سه نفر را به بیش از ۲۰ سال حبس محکوم کرد. داریو فو، شیوه محکوم کردن آنها را در یکی از نمایشنامه‌های سراسر طنز خود، به تصویر کشید. آنها بر اساس سخنان تأیید نشده یک شاهد که به او قول آزادی داده شده بود، مقصر شناخته شدند. عناصر اصلی و کلیدی حادثه، از جمله گلوله‌ها و ماشین فراری، معدوم شده بود. آنها، بخصوص سوفری شهروندان نمونه‌ای بودند. سوفری معلم و نویسنده معروفی بود. یکی از رؤسای سابق دادگاه حقوقی، عریضه‌ای مبنی بر درخواست عفو سوفری و یارانش تهیه کرد و ۱۵۰/۰۰۰ ایتالیایی آن را امضا کردند. این کار باعث شد تا طیف وسیعی از مردم، از خوانندگان دست‌چپی تا سیاستمداران دست راستی، به حمایت از این جریان برخیزند.

آن سه نفر زندانی، بر بی‌گناهی خود پافشاری می‌کنند. ولی در نظامی که کارها بندرت جریان عادی خود را طی می‌کند، محاکمه مجدد، کاری بس خطیر است و ممکن است سالها به طول انجامد.

روزنامه گاردین - ۲۰ اکتبر ۱۹۹۷



نظارات بر علیه بازداشت‌های غیرقانونی در میلان

## نامه سرگشاده داریو فو به کوفی انان

اول ژوئن ۱۹۹۸  
آقای کوفی انان  
دبیر کل سازمان ملل متحد  
نیویورک  
جناب دبیر کل

به مناسبت تشکیل نشست خاص مجمع عمومی سازمان ملل در تاریخ هشتم لغایت دهم ژوئن ۱۹۹۸، دربارهٔ مواد مخدر، ما خواستار رهبری جنبه‌عالی در ایجاد فرایند ارزشیابی صادقانه و صریح تلاشهایی هستیم که در زمینه کنترل مواد مخدر در جهان صورت پذیرفته است. ما جملگی به شدت نگران تهدیدی هستیم که مواد مخدر متوجه فرزندان، هموطنان و جوامع ما می‌کند. هیچ راه‌گیری جز تلاشهای همه جانبه و همگانی درون مرزهای کشورهایمان و نیز فراتر از آن مرزها، برای تقلیل زیانهای ناشی از مواد مخدر وجود ندارد. سازمان ملل متحد در این زمینه نقشی قانونی و مسئولیتی خطیر برعهده دارد ولی در شرایطی قادر به ایفای نقش خود خواهد بود که مایل باشد دربارهٔ موفقیت یا شکست تلاشهایش سؤالاتی سخت و جدی را عنوان نماید. در حال حاضر جنگ فراگیری که بر سر مواد مخدر در جریان است، حتی بیش از استفاده نامشروع از آن زیانبار است. در هر دهه، سازمان ملل متحد مقاله‌نامه‌های جدیدی به تصویب می‌رساند. که به‌طور عمده بر ممنوعیت و مجازات متمرکز است مقاله‌نامه‌هایی که خود موجب محدود کردن قدرت هر یک از ملتها در اتخاذ تدابیر و رادکلهای مؤثر و کارآمد برای غلبه بر مشکلات محلی و منطقه‌ای مواد مخدر می‌گردد. همه ساله دولت‌ها ضوابط قانونی و کفتری بیشتر و پرهزینه‌تری در مورد کنترل مواد مخدر به تصویب می‌رسانند و همه‌روزه سیاستمداران بر روشها و سیاستهای خشونت‌بارتری در زمینه مبارزه با این مواد صحه می‌گذارند. نتیجه چیست؟ ارگانهای ذریعه سازمان ملل متحد تخمین می‌زنند که درآمد سالانه حاصل از صنعت غیرقانونی مواد مخدر، ۴۰۰ میلیون دلار یا حدوداً معادل





هشت درصد کل تجارت جهانی است. این صنعت جنایتکاران سازمان یافته و دولتهای فاسد را در کلیه سطوح، تجهیز کرده است؛ امنیت ملی را مورد تهدید قرار داده، خشونت را برانگیخته و بازارهای اقتصادی و نیز ارزشهای اخلاقی را خدشه‌دار کرده است. موارد فوق، پیامدهای استفاده از مواد مخدر نیست، بلکه حاصل غیث بودن و شکست سیاستهای مبارزه با آن است. در بسیاری از نقاط جهان، سیاستهای مبارزه با مواد مخدر، عاملی بازدارنده در مقابل تلاشهایی است که جهت سلامت و بهداشت عمومی، جلوگیری از گسترش ایدز، هپاتیت و دیگر بیماریهای عفونی انجام می‌گیرد. حقوق انسانی مورد تهاجم و تجاوز واقع می‌شود؛ محیط زیست مورد حمله قرار می‌گیرد و زندانها انباشته از صدها هزار نفر است که قانون مبارزه با مواد مخدر را زیر پا گذاشته‌اند.

منابع محدودی که می‌توانست در جهت بهداشت، آموزش و پرورش و توسعه اقتصادی به کار گرفته شود، صرف بازداشتها و به زندان افکندنهایی می‌گردد که هزینه آن همچنان رو به افزایش است. پیشنهادهای عملی و واقع‌گرایانه برای کاهش جنایتهای مربوط به مواد مخدر، بیماری و مرگ، جای خود را به پیشنهاد ایجاد جوامعی می‌دهد که در آن مصرف مواد مخدر آزاد باشد. پافشاری بر سیاستهای جاری، تنها به سوءاستفاده بیشتر از مواد مخدر، تقویت جنایتکاران و رنج و بیماری بیشتر می‌انجامد. بارها و بارها، افرادی که خواستار تجزیه و تحلیل دقیق سیاستهای جاری و توجه جدی به شیوه‌های متفاوت مبارزه بوده‌اند، متهم به «تسلیم‌طلبی» شده‌اند، ولی تسلیم‌طلبی واقعی هنگامی است که ترس و نخوت‌گفت‌وگوها را در نطفه خفه کند؛ از انجام تجزیه و تحلیل‌های جنایی ممانعت کند و شقوق دیگر سیاستهای جاری را مردود بشناسد و کنار بگذارد.

آقای دبیرکل، ما از جنابعالی درخواست می‌کنیم که گفت‌وگویی واقعاً آزاد و صادقانه درباره آینده سیاستهای جهانی کنترل مواد مخدر را پایه‌گذاری نمایید؛ گفت‌وگویی که در آن ترس، تعصب و تحریمها و ممنوعیتهای کینفری جای خود را به عقل سلیم، دانش، بهداشت عمومی و حقوقی انسانی واگذار نماید.

## ادبیات ایتالیا در دهه ۱۹۷۰

جنیفر برنز<sup>۱</sup>، دانشگاه وارویک<sup>۲</sup>

دهه ۱۹۷۰ در تاریخ جمهوری ایتالیا، سالهای سخت و پرماجرایی است. این دهه از اواخر سال ۱۹۶۹ پس از پدیده داغ تظاهرات کارگران صنعتی در سراسر ایتالیا آغاز شد. این موج مبارزاتی جناح چپ، عناصر راست افراطی در دولت و ارتش را تحریک کرد که دست به عملیاتی پنهانی بزنند و افکار عمومی را علیه جناح چپ بشورانند.

هدف این پدیده که استراتژی تنش نام گرفت، ایجاد ناامنی و بی‌ثباتی در جو سیاسی کشور، از طریق انجام عملیات خشونت‌آمیزی بود که بتوانند آن را به عنوان فعالیتهای جناح چپ جلوه دهند و زمینه را برای برقراری مقررات نظامی آماده کنند. اولین اقدام بمبی بود که در تاریخ ۱۲ دسامبر ۱۹۶۹ در بانکی در پیازا فونتانا<sup>۳</sup> در مرکز میلان منفجر شد و ۱۶ کشته بر جای گذاشت. یکی از عناصر فعال جناح چپ دستگیر شد و در خلال بازجویی‌های پلیس جان سپرد. داریو فو گوشه‌ای از حوادث مربوط به این ماجرا را در مرگ تصادفی یک آنارشیست به صورت نمایشنامه در آورد. (۱۹۷۰)

حادثه پیازا فونتانا آغازگر ده سال فعالیتهای تروریستی بود، از جمله می‌توان به انفجار بمبهایی در تظاهرات ضد فاشیستی در برسکیا<sup>۴</sup> در سال ۱۹۷۴ اشاره کرد که هشت کشته برجای گذاشت و نیز قطار سریع‌السیر ژم - مونیخ در اوت ۱۹۷۴ که هشتاد و پنج نفر در آن حادثه جان باختند. تمامی

1- Jennefer Burns

2- War wick

3- Piazza Fontana

4- Brescia

این عملیات به استراتژی تنش نسبت داده می‌شود.

تلاشهای سیاسی وسیعی برای خنثی کردن تروریسم صورت گرفت که مهمترین آنها آشتی تاریخی است که به پیشنهاد حزب کمونیست ایتالیا، سازماندهی شد و هدفش تلاش در برقراری پل ارتباطی بین چپ و راست، بود. تلاشهای مذکور در اواسط دهه ۷۰ زمانی که فعالیتهای تروریستی به اوج خود رسید و به سالهای سخت معروف شد، عقیم ماند. تروریسم جناح چپ در بریگادهای سرخ متمرکز شده بود. این گروه کارشان را با مدیران صنایع آغاز کردند ولی بعد، هدف خود را تغییر و ضربه زدن به قلب حکومت را سرلوحه اقدامات خود قرار دادند. این هدف از مارس تا مه ۱۹۷۸، هنگامی که بریگادهای سرخ آلدو مورو<sup>۱</sup>، نخست‌وزیر سابق و رهبر حزب دموکرات مسیحی‌ها را ربودند و به قتل رساندند، حاصل شد.

فعالتهای چپی‌های افراطی با جنبش‌های اعتراض‌آمیز ناشی از تظاهرات اواخر دهه ۱۹۶۰ در ارتباط بود. این حرکتهای را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: جنبش دانشجویان که در سال ۱۹۶۸ به اوج خود رسید و پس از یک دوره فترت، در سال ۱۹۷۷ از سر گرفته شد؛ جنبش کارگری، که پس از نقطه اوج خود در سال ۱۹۶۹، تا سال ۱۹۸۰ با اعمال فشار بر مدیریت کارخانجات و دولت ادامه یافت و در آن تاریخ، با شکست مدیریت کارخانجات فیات، اتحادیه‌ها دستور پایان مبارزات را صادر کردند؛ سوم جنبش زنان بود که با تروریسم هیچ‌گونه ارتباطی نداشت و فعال‌ترین زمینه مخالفتها و اعتراضهای سه جنبش مذکور در دهه ۱۹۷۰ به

1- Aldo More

حساب می‌آمد. جنبش اخیر، هم در سطح محلی (ارتقای آگاهی گروهها) و هم در سطح ملی (قانونگذاری در زمینه طلاق، سقط جنین و برخورداری از حقوق مساوی در کارگاهها) مؤثر واقع شد. این فعالیتهای ثمربخش که در حاشیه فضای سیاسی انجام می‌گرفت و باعث شد که تنشهای موجود در مرکز از بین برود و خلاء بین مرکز و بخش حاشیه‌ای جنبش و نیز بین نهاد سیاسی استراتژیست‌ها و سیاستمداران حرفه‌ای و جنبشهایی که از عناصر فعال و انقلابی آماتور تشکیل می‌شد مشخص شود. این خلئی بود که در برقراری ارتباط و تفاهم وجود داشت و باعث می‌شد خشونت و تنش سالهای ترور ادامه پیدا کند و به پدیده‌ای دائمی تبدیل شود.

این مقاله در جستجوی یافتن چنین خلئی به ادبیات، یا دقیق‌تر بگوییم، به فعالیت نویسندگی در طی دهه مررد نظر می‌پردازد تا دریابد که آیا سنت و پیشینه تعهد ادبی یا ادبیات متعهد که در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ آن‌چنان قدرتمند و پرصلابت بود، در پاسخگویی به مسائل جمهوری دموکراتیک ایتالیا در دهه ۱۹۷۰ نیز مؤثر بوده است یا خیر.

ادبیات ایتالیا در دهه ۱۹۷۰ وضعیت خاصی دارد، چون در بین آثار معروف و شناخته شده دارای جایگاه کوچک و محدودی است و به جای تحول و تغییر، عمدتاً راکد و ساکن است. به عنوان مثال میشل سزار<sup>۱</sup> می‌نویسد: داستانهای دهه ۱۹۷۰، در واقع تلفیقی از مسائل و معضلاتی است که حاصل تجربیات دهه گذشته (و مقاومت در مقابل آن) است و نوع محافظه کارانه‌تر و محدودتر سبک داستان‌نویسی دهه هشتاد است. البته این

1- Micheal Caesar

مسئله همواره مورد بحث و گفت‌وگو بوده است ولی به هر حال ادبیات غیرشعری در دهه‌های پس از جنگ تا حدودی دارای هویت خاص خود بوده است ولی در دهه ۱۹۷۰، این هویت هم رنگ باخته است. از یک طرف اصلاحات انجام شده در آموزش و پرورش و حرکت به سوی انتشارات گسترده و انبوه در دهه ۱۹۶۰، بازاری عظیم‌تر و تشنه‌تر برای رمانهای خواندنی ایجاد کرد. از طرف دیگر نگرش انتقادی و کار خلاق، رمان‌نویسی سنتی و قراردادی را کنار گذاشت و علائق و گرایش‌های مردم را به سوی نوشته‌های تجربی خلاق و پویا و نفس‌کار نویسندگی و نیز ارجحیت فرم و قالب نوشتار بر محتوای آن سوق داد.

باید خاطر نشان کنم که رمان‌نویسی در واقع از بین رفت و مفهوم روایت به طور جدی به محک آزمایش گذاشته شد.

مداخله‌های ادبی تنها واژه مناسبی است که بازده کار نویسندگان انتخابی مرا توصیف می‌کند. آثار مکتوب قراردادی و سنتی، دیگر ادبیات تلقی نمی‌شد بلکه از نوعی آگاهی ادبی سرچشمه می‌گرفت و بیانگر تلاشی در جهت مداخله در شرایط کلی کشور بود. من با توجه به تقسیم‌بندی موجود در زمینه سیاسی، توجه خود را معطوف به نویسندگان ممتازی مانند ایتالو کالوینو<sup>۱</sup> و پیرپائولو آکرده<sup>۲</sup> که در مرکز فضای ادبی قرار دارند و کار خود را در محیط متعهدانه پس از جنگ، با رمانهای نئورئالیستی آغاز کردند و این اندیشه را که ادبیات باید در خدمت اهداف سیاسی-اجتماعی باشد، تعقیب می‌کردند. من کار آنها را در پرتو آثار نویسندگان جوان حاشیه‌ای که نویسندگی را ابزاری برای بیان مسایل سیاسی می‌دانند، مورد

بررسی قرار داده‌ام و در نهایت به عنوان کلیدی برای شناخت نویسندگی ایتالیا در دهه ۱۹۷۰، کار لئوناردو چیچیا<sup>۱</sup> نویسنده‌ای قدیمی‌تر را که از بسیاری جهات نویسنده‌ای حاشیه‌ای است در نظر داشته‌ام.

کالوینو سراسر دهه ۱۹۷۰ را در پاریس گذراند پس طبعاً از صحنه فرهنگی و سیاسی ایتالیا جدا بود. او نوشتن رمان را متوقف کرد و سه اثر داستانی، در پایان دهه مذکور به وجود آورد که هیچ‌یک از آنها به عنوان رمان شناخته نمی‌شد و به طرز آشکاری از آثار رئالیستی جامعه معاصر ایتالیا متمایز بود.

با وجود این، در مرکز جامعه معاصر ایتالیا، وجه دیگری از فعالیت روشنفکرانه کالوینو - یعنی وقایع‌نگاری - که حالتی مباحثه‌ای و مجادله‌ای داشت، مشهود است. گرچه بخش اعظمی از تعهد کالوینو و یازولینی<sup>۲</sup> از همان آغاز فعالیتشان، در کارهای ژورنالیستی عرضه می‌شد، ولی با فعالیت آنها در دهه ۱۹۷۰ متفاوت بود، به این معنی که آنها مقالاتشان را به جای درج در صفحه‌ای که به مطالب فرهنگی اختصاص داشت، در صفحه اول روزنامه‌های طراز اول و روشنفکرانه می‌نوشتند.

به عبارت دیگر آنها جای مفسران سیاسی را گرفتند و فعالیت‌های روشنفکرانه خود را به طرز محسوس و مشخصی از محدوده فرهنگی به قلمرو سیاسی منتقل کردند.

یازولینی، کالوینو را مستقیماً درگیر نوشتن مقالاتی کرد که هدفشان در حول محور تعریف نقش روشنفکر یا نویسنده در شرایط جاری دور می‌زد. او در نامه‌ای که به کالوینو نوشت خشم خود را از سکوت

روشنفکران در مورد هرج و مرج‌ها و آشوبهای جاری، این‌گونه شرح می‌دهد: «هیچ‌کس پا به میدان نمی‌گذارد تا به من کمک کند گامی به جلو بردارم و تلاشهایم را برای بیان این جریانها از قوه به فعل درآورم. اکنون این سکوت است که به صورت پدیده‌ای فراگیر درآمده است.»

پازولینی با اصرار و ابرام، هم‌فکرانش را به تفکر فرامی‌خواند. نامه‌اش شامل نقل قولهایی از مقاله کالوینو است که با عبارت تو می‌گویی آغاز می‌شود و هر کدام کلمه سؤالی سادهٔ چرا؟ همراه است. او توضیحات بیشتری طلب می‌کند. به عنوان مثال می‌نویسد: «تو یک سری واقعیت‌ها و پدیده‌ها را بی‌اینکه هیچ توضیحی در موردشان بدهی، مطرح کرده‌ای و این درست همان کاری است که هر ژورنالیست تلوزیون هم انجام می‌دهد.» این سخنان نشانگر آن است که پازولینی تصور می‌کند فعالیت او و کالوینو ارزشی فراتر از یک کار ژورنالیستی صرف دارد. او معتقد است که آنها به‌این دلیل که نویسندگان ادبی هستند، مطالب خاص و با ارزشی دارند که به مردم بگویند. آنها لااقل این توانایی را دارند که تلاش کنند شرح و تفسیرهای عمیقتری ارائه کنند. پازولینی، این روند را در مقاله‌ای که در سال ۱۹۷۴ نوشت توضیح می‌دهد. در این مقاله او به‌طور مکرر ادعا می‌کند که می‌داند در پس پردهٔ دولت دموکراتیک چه می‌گذرد:

من می‌دانم، چون یک روشنفکر هستم. من نویسنده‌ای هستم که تلاش می‌کند هرچه را که در جریان است دنبال کند، یا هر چه را که ناشناخته است و یا پنهان نگه داشته شده است به تصویر در آورد؛ کسی که دورترین واقعیات را به هم پیوند می‌دهد، اجزای منفرد و پراکندهٔ یک کل واحد را گرد هم می‌آورد و نمای سیاسی را قابل درک و فهم می‌کند. کسی که به

هنگام گسترش و سلطهٔ استبداد، دیوانگی و رمز و راز، منطق را دوباره حاکم می‌کند.

این نکته حائز اهمیت است که روشهای رسیدن به حقیقت و آگاهی که پازولینی در این مقاله آنچنان با اصرار ادعا می‌کند به آنها دست یافته است، روشهای تعبیر و تفسیر ادبیات است: تلاش در جهت پیگیری آنچه در حال وقوع است، بهره‌گیری از تخیل برای پرکردن سکوت و خلأ، گردآوری واقعیتهای منفرد و مجزا و تلفیق آنها در یک کل هماهنگ و قابل فهم کردن آنچه به نظر بی‌معنا می‌رسد نویسندهٔ روشنفکر به برکت آموخته‌های ادبی خود، دارای توانایی درکی بهتر و یا لااقل شناختی متفاوت با سایر افراد است. کالوینو هم به‌طور مشخص به نقش نویسنده اشاره می‌کند و می‌گوید: «آنهايي که اعتقاد خود را به قدرت کلمه حفظ می‌کنند، مسئول این خشونتها هم هستند.

به اعتقاد من، همیشه کسی مقصر است که ساکت می‌ماند.»

او سپس به نقش نویسنده در مخالفت با شرایط سیاسی و اجتماعی حاکم اشاره می‌کند و می‌گوید: «اگر ما در روزنامه مطلب می‌نویسیم، به این دلیل است که فضایی که کلمات در آن می‌توانند مؤثر واقع شوند، فضای محدودی نیست. با گسترش بحران، مسئولیت گفتن و تکرار کردن آنچه باید گفته شود نیز افزایش می‌یابد.» این جمله‌ها روشن می‌کند که چرا نوشته‌های ژورنالیستی کالوینو جایگزین داستان‌سرایی او شده است. او می‌گوید: «روزنامه آخرین جایی است که یک نویسنده می‌تواند در آن به دنبال خواننده بگردد و فوراً هم او را بیابد. نویسنده باید به جای اینکه توجه خواننده را به آرامی جلب کند، آن را بطلبد و به دست بیاورد.»

کالوینو به وضوح نشان می‌دهد که خودش در شرایط بسیار پرابهام و

سراسر تنش این کار را انجام داده است. در چنین شرایطی، جایی برای فراهم کردن زمینه تشریفات خاص، پرورش و تغذیه ذهن خواننده و ایجاد تسلی خاطر او - که در رمانهای سنتی متداول است - وجود ندارد؛ در اینجا نویسنده باید سریع، دقیق، طالب و پویانده باشد و به خواننده شوک وارد کند.

زبان چنین متونی، از مقررات حاکم بر نگارش بسرعت می‌برد و آن را کنار می‌گذارد. این زبان عاری از پیرایه‌های ادبی است. در این قبیل آثار، فضای داستان و در واقع فضای ادبی را اعتراضات سیاسی اشغال کرده است. یکی از مشخصات بارز این متون این است که می‌خواهد بسرعت تجربه سیاسی - اجتماعی مهمی را ارائه کند. در چنین شرایطی، نویسنده معتقد است که هیچ نقش خاصی به عنوان رهبر ندارد، بلکه صرفاً مشاهده‌گری است که دارای توانایی منحصر به فردی در نگرش عمیق و همه‌جانبه به مسائل اجتماعی زمانه است.

مطالبی که در مورد جنبش نوشته می‌شوند، از نظر محتوایی، دارای ویژگیهای مشترکی هستند. همه آنها به فرم رسمی و متداول سازمانهای سیاسی و اجتماعی حمله می‌کنند و خواستار در هم شکستن آن هستند. نویسندگان نه تنها ادعا می‌کنند که سخنگوی جنبش هستند، بلکه معتقدند که می‌خواهند صداها را پراکنده اعتراض‌کنندگان را در قالبی واحد گرد آورند و به آن هویت و عینیت بدهند.

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که آیا یک نویسنده، صرفاً بخشی از فرهنگ جامعه و به عبارت دیگر نوعی فرهنگ فرعی را نشان می‌دهد، یا کوشش می‌کند تجربه‌های خود را در قالب واقعیتی زنده و پیچیده بریزد که ضمن مشابهت با واقعیت موجود، در نهایت کمی از آن بیشتر باشد؟ مسئله

ارائه شواهد و قراین هم مطرح است. از نظر حقوقی، شواهد و مدارک باید در برگیرنده حقیقت باشد، تمامی حقیقت را شامل شود و هیچ چیز دیگر جز حقیقت نباشد. نگاه شاهد باید نگاهی کامل، همه‌جانبه و عاری از هر پیرایه به یک سری از وقایع و حوادث معطوف شود و بعد آنها را در معرض دید و قضاوت توده‌ها قرار بدهد، بدون اینکه قصد داشته باشد عکس‌العمل خاصی را در مردم برانگیزد. ولی شاهد در نویسندگی و بخصوص در نوشته‌های ژورنالیستی و ادبی، یک گزارشگر است؛ یک من است و حوادثی را که شعور و آگاهی یک فرد انسانی تجربه کرده است، با توجه به موقعیت خاص خوانندگان و شنوندگانش به شیوه خاصی بیان می‌کند و به‌طور دقیق و مشخص بازتاب خوانندگانش را در ذهن خود مجسم می‌نماید. یکی دیگر از ویژگیهای برجسته نویسندگان دهه ۱۹۷۰ کاهش افسانه‌پردازی و افزایش واقع‌گرایی در نوشته‌های آنان است.

خلاصه اینکه در ایتالیای دهه ۱۹۷۰، نوشته و واقعیت، دو روی یک سکه هستند؛ همان‌طور که عامل نیرومندی از واقعیت در افسانه‌های دهه مذکور وجود دارد عامل داستانی پر قدرتی نیز در حوادث واقعی آن دهه، موجود است. بودریلارد<sup>۱</sup> به کیفیت تئاتری و نمایشی فعالیت‌های تروریستی اشاره می‌کند و تروریسم ایتالیا را در دهه مذکور با پیشینه کم‌دیال‌آرته مرتبط می‌داند و آن را تروریسمو دل‌آرته می‌نامد.

نگرش بودریلارد شاید بهترین برخورد محافظه‌کارانه با مسئله باشد. البته مارتین کلارک<sup>۲</sup> مورخ، هشیارانه‌تر از او می‌گوید: «یک ملودرام ملی وجود دارد که سخت می‌شود آن را جدی گرفت، مگر اینکه آدم، شخصاً

**Selected plays:**

- 1 - Gli archangeli giocano a flipper, 1959 - Archangels Don't play Pinnball - Arkkienkelit evät vedä höplästä
- 2 - Aveva due pistole con gli occhi bianchi e neri, 1960 - He Had Two Pistols with White and Black Eyes - Kaksi pistoolia toisella mustat toisella vaaleat silmät
- 3 - Misteri Buffo, 1969 - Comic Mystery - Mysterio Buffo
- 4 - Morte Accidentale di un anarchico, 1970 - Accidental Death of an Anarchist - Anarkistin kuolema
- 5 - Fedayan, 1971
- 6 - Pum pum, Chi è? La polizia!, 1972 \_ Knock, Knock - Who's There? The Police!
- 7 - No si paga! No si paga!, 1974 - We Can't Pay? We Won't Pay! - Ei makseta! Ei makseta!
- 8 - Tutti casa letto e chiesa, 1977 - All House, Bed, and Church - Donna
- 9 - Le commedie di Dario Fo, 1977 (5 vols.)
- 10 - Tutta casa letto e chiesa, 1978
- 11 - Coppio aperta, 1983 - The Open Couple \_ Avoin litto, lähes levällään
- 12 - L'uomo nudo e l'uomo in frak, 1985 - One was Nude and One wore Tails
- 13 - Manuale Minimo dell' Attore, 1987 - The Tricks of the Trade
- 14 - A Woman Alone and Other Plays, 1989
- 15 - Il diavolo con le zinne, 1997
- 16 - Dario Fo Plays: 1, 1997
- 17 - Dario Fo Plays: 2, 1997
- 18 - Abducting Diana, 1998
- 19 - We Won't Pay! We Won't Pay! and Other Works, 2000

**Some of The Books written on Dario fo:**

File on Fo By T. Mitchell, 1989/ Dario Fo and Franca Rame by D.Hirst, 1989/ The Commedia Dell' Arte from the Renaissance to Dario Fo. ed.by Christopher Cairns, 1989/ Dario Fo and Popular Performance by Antonio Scuderi, 1998/ Dario Fo: Revolutionary Theatre by Tom Behan, 1999/ Dario Fo: Stage, Text, and Tradition, ed. by Joseph Farrell, Antonio Scuderi, 2000/ Dario Fo's Use of Art for the Stage by Christopher Cairns, 2000

کسی را که درگیر ماجرا بوده است بشناسد.» او وقتی از برینگاردهای سرخ حرف می‌زند به سبک رماتیک و حتی خیالی‌بافی اشاره می‌کند. «اکنون دیگر ما در محدوده سوررئال هستیم.»

در واقع پیراندلو، کلارک و بودریلارد تروریسم ایتالیا در دهه ۱۹۷۰ را چیزی عظیم‌تر و عجیب‌تر از زندگی می‌دانند؛ چیزی که بیشتر به افسانه شباهت دارد.

## کتابهای نشر گلهمر

- آمبلیوپیی (تنبلی چشم و درمان آن)  
درست و زیبا بنویسیم (خوشنویسی دوره دبستان) فریدون جهانناهی قاجار  
ژاله مساعد  
دبکتۀ کلاس اول (راهنمای اولیا و مربیان)  
صدای یک دست  
صدویک خوراک با تخم مرغ  
Mahwash Mossaed  
ترجمۀ فرزین ولی  
الیزابت لائز، ترجمۀ ح. بهاری همدانی  
My painted dreams

## مجموعه نمایشنامه معاصر همراه با CD چند رسانه‌ای درباره تئاتر

۱. بی‌گناهان  
۲. پرراز بر فراز آشیانه فاخته  
۳. خانه‌ای در مونت ویدئو  
۴. روز از نو  
۵. رؤیای آمریکایی  
۶. گرسنگان  
۷. مرگ تصادفی یک آنارشیست  
۸. مسئله‌ای نیست  
۹. موشها و آدمها  
ویلیام سارویان، ترجمۀ ژاله مساعد  
دیل وازرمن، ترجمۀ منیژه محامدی  
کرت گنسن، ترجمۀ داریوش لطیف‌پور  
داریوفو، ترجمۀ منیژه محامدی  
ترجمۀ متن رضوان صدقی‌نژاد  
ادوارد البی، ترجمۀ ع. الف. بهرامی  
ویلیام سارویان، ترجمۀ روحی افسر  
داریوفو، ترجمۀ رضوان صدقی‌نژاد  
دیوید آیوز، ترجمۀ منیژه محامدی  
جان استاین‌بک، ترجمۀ گلبرگ برزین

## کتابهای زیرچاپ

۱. اتافی از آن خود  
۲. رنان و جایزه نوبل (۳ جلد)  
۳. ذن و هنر ورزش‌های رزمی  
۴. نقد در تئاتر معاصر (۳ جلد)  
۵. همراه با CD چندرسانه‌ای  
۶. Mahwash Mossaed  
۷. آنجا که روبا سنگ می‌شود:  
۸. کاش خوابم ببرد (مجموعه شعر)  
ویرجینیا وولف، ترجمۀ گلبرگ برزین  
ترجمۀ رضوان صدقی‌نژاد  
ترجمۀ سیروس خزاغی  
ترجمۀ روحی افسر - ژاله مساعد  
رضوان صدقی‌نژاد  
Blue  
فرانچسکو سوریانو -  
ترجمه: رضا قیصریه  
لاله موسوی

## فهرست مطالب موجود در CD چند رسانه‌ای تئاتر

دیوید آیوز / جان استاین بک / ادوارد البی / داریوفو و فرانکا رامه /

ویلیام سارویان / کن کیسی / کرت گنسن

شرح حال، نقد آثار، مصاحبه، مقاله، نقد و سخنرانی نوبل به زبانهای (فارسی، ایتالیایی، انگلیسی، فرانسه، سوئدی، اسپانیایی، ارمنی، ترکی).  
تصویرهایی از اجرای نمایشنامه‌ها، و زندگی این نویسندگان. نقد و بررسی اجرای سه نمایشنامه در ایران. ۷ کتاب داستان از سارویان به زبانهای (انگلیسی، ارمنی، اسپانیایی) مرگ تصادفی یک آنارشیست به زبانهای (ایتالیایی، انگلیسی)

تاریخ تئاتر در جهان از آغاز تا به امروز

تاریخ ماسک در جهان و کاربرد آن در تئاتر، همراه با تصویرهایی از ماسکهای مختلف در قاره‌ها و کشورهای مختلف.

تاریخ گریم از ۲۶۰۰ سال پیش از میلاد تا قرن بیست و یکم - آموزش گریم برای تئاتر همراه با متن و صدها تصویر راهنما

تاریخ تصویری لباس از ابتدا تا به امروز

طراحی لباس برای صحنه همراه با تصویرهای راهنما

آموزش رنگ کردن پارچه برای استفاده در تئاتر - تاریخ رنگ کردن پارچه در

جهان همراه با تصویرهای راهنما

پوستر تئاتر از قرن هجدهم تا به امروز

تاریخ رقص در تئاتر

تاریخ تصویری طراحی صحنه

تاریخ تصویری نورپردازی صحنه

تئاتر خیابانی

سارا برنارد

مکبث به کارگردانی ارسن ولز

نقاشیهای قرن هجدهم و نوزدهم مربوط به اجراهای شکسپیری

نمایشنامه‌ها و تصویرهای مربوط به طراحی صحنه به طریق سه بعدی

معرفی نرم‌افزار مینی کد ۷: برای استفاده در طراحی صحنه، نورپردازی

صحنه، طراحی لباس و طراحی حرکت بازیگر در صحنه